

سپرد. اعشی چنین سرود:

«سوگند به جان خودت که دوستی و مهر من نسبت به معاذه چنین نیست که سخن چین یا گذشت روزگار آن را دگرگون سازد، و نه این کار زشتی که آن را انجام داد که در اثر فراخواندن مردان گمراه پس از من مرتکب شده است»<sup>۱</sup>.

### ابومریم سلولی

نامش مالک و پسر ربیعہ بوده است، او پدر یزید بن ابی مریم است. ابومریم روایت می‌کند که پیامبر (ص) عرضه داشته است «پروردگارا عقب‌ماندگان - کسانی را که در جنگ شرکت نکردند و پس ماندند - پیامرز!»<sup>۲</sup>.

### عباد بن شرحبیل یشگری

گوید یزید بن هارون، از اشعث بن سعید، از ابوبشر، از عباد بن شرحبیل ما را خبر داد که می‌گفته است \* به روزگار حضرت ختمی مرتبت به مدینه رفتم وارد باغی شدم و از سبزی‌های آن خوردم. صاحب باغ آمد مرا زد و عبايم را گرفت. من پیش رسول خدا رفتم. صاحب باغ هم از پی من آمد. من موضوع را به آن حضرت گفتم. رسول خدا که درود و رحمت خدا بر او باد به آن مرد فرمود: «به خدا سوگند او را بر چیزی که نمی‌دانسته آموزش ندادی و هنگامی که گرسنه بوده است خوراک ندادی». سپس به او دستور فرمود عبايم را پس داد و فرمان داد که یک یا نیم شتروار خرما به من داده شود.

۱. لعمرک ما حبی معاذة بالذی  
و لا سوء ما جاءت به اذ ازلها  
بغيره الواشی و لا قدم العهد  
غواة الرجال اذ يتادونها بعدی

۲. در هر سه نسخه چاپی طبقات، بریل و عباس احسان بیروت و محمد عبدالقادر عطاء بیروت، متخلفین چاپ شده است با آنکه همان را ترجمه کردم ولی شک نیست که اشتباه است و صحیح آن «مخلفین» یعنی کسانی که در حج سر خود را می‌تراشند، می‌باشد. ابن اثیر در اشد الغایة، ج ۴، ص ۲۸۰ و ابن حجر در الاصابة، ج ۲، ص ۳۴۴ یا نقل اصل موضوع که در مراسم حجة الوداع بوده این کلمه را درست ضبط کرده‌اند.

## بشیر بن خصاصیة

نام اصلی او زحم و پسر معبد سدوسی است.

گوید فضل بن دکین، از اسود بن شیبان، از خالد بن سُمَیر ما را خبر داد که می‌گفته است: \* زحم بن معبد به حضور رسول خدا هجرت کرد. پیامبر از او پرسیدند نامت چیست؟ گفت: زحم پسر معبد. رسول خدا فرمود: «نه که نام تو بشیر است».

گوید مسلم بن ابراهیم و سلیمان بن حرب هر دو، از اسود بن شیبان ما را خبر دادند که می‌گفته است، خالد بن سُمَیر، از گفته بشیر بن نهیک برای ما حدیث کرد که می‌گفته است: \* خود بشیر بن خصاصیة که نامش در دوره جاهلی زَحْم بود و هجرت کرده بود مرا گفت که رسول خدا (ص) از من پرسید نامت چیست؟ گفتم: زَحْم. فرمود: نه که تو بشیری.

گوید عفان بن مُسلم ما را خبر داد و گفت عبیدالله بن ایاد سدوسی مرا گفت، از پدرم ایاد بن لقیط سدوسی در حالی که حدیث نقل می‌کرد شنیدم که چنین می‌گفت: \* از لیلی همسر بشیر بن خصاصیة که نامش پیش از آن زحم بود و رسول خدا او را بشیر نام نهاده بودند شنیدم که چنین می‌گفت.<sup>۱</sup>

## قبیصة بن وقاص

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از عمار بن عماره پدر هاشم صاحب الزعفران «آیا زعفران فروش بوده است؟» ما را خبر داد که می‌گفته است صالح بن عبید، از گفته خود قبیصة بن وقاص برای ما حدیث کرد که می‌گفته است: \* رسول خدا فرمود: «پس از من امیرانی بر شما حکومت خواهند کرد که نماز را به تأخیر می‌اندازند، برای شما زیانی ندارد و گنااهش برایشان خواهد بود تا هنگامی که رو به قیله با شما نماز می‌گزارند با ایشان نماز بگزارید».

هشام طیالسی می‌گوید، قبیصة اندکی افتخار مصاحبت داشته است و این حدیث

درباره نماز جماعت است.

۱. در این حدیث مقصود این است که ایاد بن لقیط ضمن حدیث خود موضوع تغییر نام زحم را به بشیر که حضرت خنمی مرتبت مقرر فرموده‌اند نقل کرده است و آوردن بقیه حدیث مورد نظر نبوده است.

## جاریه بن قدامه سعیدی

ابن زهیر بن حصین بن زراح بن اسد بن بجیر بن ربیعہ بن کعب بن سعد بن زیدمناٹ بن تمیم. گوید عبدالله بن نمیر، از هشام بن عروه، از پدرش، از احنف بن قیس، از گفته یکی از پسر عموهایش به نام جاریه بن قدامه ما را خبر داد که: «از حضرت ختمی مرتبت تقاضا کرده و گفته است ای رسول خدا برای من سخنی بگو که مرا سود رساند و کم و کوتاه بفرماید تا آن را حفظ کنم و بر گوش جان بسپرم. پیامبر فرمود: «خشم مگیر». قدامه گفته خود را باز گفت، و رسول خدا فرمود: «خشم مگیر». قدامه چند بار سخن خود را تکرار کرد و در هر بار پیامبر همچنان فرمود: «خشم مگیر».

گوید: جاریه بن قدامه از کسانی است که شاهد کشته شدن عمر بن خطاب بوده‌اند. او می‌گفته است ما آخرین گروهی بودیم که پیش او رفتیم و از او تقاضای وصیت کردیم و پیش از ما کسی چنین تقاضایی از او نکرده بود.

جاریه بن قدامه را اخباری و مشاهده‌هایی است. علی بن ابی طالب علیه السلام<sup>۱</sup> او را به بصره گسیل داشت و در آن هنگام عبدالله بن عامر حضرمی به جای عبدالله بن عامر بن کریر حاکم بصره بود، که او را در خانه سنبل که مردی از بنی تمیم بود محاصره کرد. معاویه او را به بصره فرستاده بود تا برای او بیعت بگیرد.

## سعد بن أطول بن عبدالله

ابن خالد بن واهب بن غیاث بن عبد بن شقره بن عدی بن عوف بن غطفان بن قیس بن جُهینة بن زید بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاة.

گوید عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت حماد بن سلمه، از ابو جعفر عبدالملک، از ابونصره، از سعد بن أطول برای ما حدیث کرد که می‌گفته است: «برادرش در حالی که وام‌دار بوده و گروهی نان خور داشته در گذشته است، و سیصد درم از خود باقی گذاشته

۱. جمله دعائیه علیه السلام در متن کتاب آمده است.

است. سعد می گوید: خواستم میراث او را برای نان خورهای او هزینه کنم. پیامبر (ص) فرمودند: برادرت گرفتار و پای بند و ام خود است. من گفتم: ای رسول خدا! من همه وام او را پرداخته‌ام جز دو دینار که زنی مدعی آن است و هیچ مدرک و گواهی ندارد. حضرت ختمی مرتبت فرمود: طلب او را بده که حق با اوست.

گوید از گفته‌ی واصل بن عبدالله بن بدر بن عبدالله بن سعد بن اَطَّوْلُ مرا خبر دادند که می‌گفته است پدرم برای من نقل کرد که \* عبدالله پسر سعد برای دیدار دوستان خود به شوشتر می‌رفته است روزی که وارد آن جا می‌شده و روز بعد را پیش آنان می‌مانده و روز سوم از شوشتر بیرون می‌آمده است. به او می‌گفته‌اند کاش بمانی، پاسخ می‌داده است که از پدرم سعد بن اَطَّوْلُ شنیدم که می‌گفت رسول خدا (ص) مرا از این که بیشتر در جایی بمانم نهی فرموده‌اند، یا آنکه شنیده‌ام رسول خدا (ص) از درنگ کردن نهی فرموده است و هر کس در سرزمینهای خراج سه روز بماند درنگ کرده است و بدین سبب خوش ندارم بمانم و بیشتر اقامت کنم.

محمد بن سعد می‌گوید همچنین از واصل بن عبدالله مرا خبر دادند که می‌گفته است پدرم برای من نقل کرد که \* چون یزید بن معاویه درگذشت عبیدالله بن زیاد از مردم بصره بر جان خود ترسید و به سعد بن اَطَّوْلُ پیام داد و از او تقاضا کرد که او را از مردم بصره پناه دهد. سعد بن اَطَّوْلُ پاسخ داد که قوم و عشیره من در بصره نیستند، عشیره من ساکن شام هستند.

## حُرَیْثُ بْنُ حَسَّانِ شِیْبَانِی

او نماینده‌ی قبیله‌ی بکر بن وائل بوده که به حضور رسول خدا برود. حُرَیْثُ همان کسی است که قبیله‌ی دختر مخرمه هنگامی که می‌خواست است به حضور پیامبر (ص) برود با او رفیق راه شده است و هر دو با هم به حضور پیامبر (ص) رفته‌اند و درباره‌ی منطقه دهناء میان آن دو در حضور پیامبر (ص) گفتگویی درگرفته است. آن گفتگو را عفان بن مسلم، از عبدالله بن حسان که از قبیله‌ی کعب بُلَغْبَرُ بوده است از گفته‌ی دو مادر بزرگش صفیه و ذُحیبة دختران عُلَیبه

از گفته خود قبیله دختر مخرمه برای ما حکایت کرد.<sup>۱</sup>

### حزمله بن عبدالله کعبی

از تیره کعب بُلَعْنَبِر است. او به حضور پیامبر (ص) رفت و چندان در محضر ایشان ماند که حضرت او را شناخت. حزمله از رسول خدا پرسش و روایت کرده است.

### عبدالله بن سبیره

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از گفته معتمر بن سلیمان، از ابن نسیب سلمی، از مسلم پسر عبدالله بن سبیره، از پدرش ما را خبر داد که شنیده است: \* رسول خدا می فرموده است: «خداوند شما را از سه چیز نهی فرموده است، از بسیار پرسیدن و تباه کردن مال و پیروی کردن قیل و قال»

### عبدالله بن سرجس

گوید عارم بن فضل، از گفته حماد بن زید، از عاصم، از عبدالله بن سرجس ما را خبر داد که می گفته است: \* به حضور حضرت ختمی مرتبت که نشسته بود رفتم. دور زدم و پشت سر ایشان ایستادم منظورم را دانست و ردای خود را از دوش افکند بر خاتم نبوت که بیخ کتف چپ یا راست آن حضرت بود نگاه کردم به اندازه کف دستی بود. اطراف آنها خالهایی همچون زگیل بود. برگشتم و روبه روی ایشان ایستادم و گفتم: ای رسول خدا! خدایت پیامرزد. فرمود: و تو را. گوید یکی از حاضران به عبدالله گفت: رسول خدا برای تو آمرزش خواهی فرمود؟ گفت: آری و برای شما هم. و سپس این آیه را خواند که «برای لغزش خود و مردان و زنان مؤمن آمرزش خواهی کن»<sup>۲</sup>

۱. معلوم می شود پدر و مادر عبدالله بن حسان پسر خاله و دختر خاله بوده اند. محمد بن سعد موضوع این گفتگو و بگومگو را در جلد اول طبقات، مبحث آمدن نمایندگان در شرح آمدن نمایندگان شیبان، ترجمه ج ۱، ص ۳۰۴ مفصل آورده است.

۲. بخشی از آیه توزدهم، سوره چهل و هفتم - محمد (ص).

## عبدالله بن ابی حسماء

گوید معاذ بن هانی بهرائی، از ابراهیم بن طعمان، از بُدیل بن میسرة، از عبدالکریم، از عبدالله بن شقیق، از پدرش، از عبدالله بن ابی حسماء ما را خبر داد که می‌گفته است: ﴿پیش از آنکه رسول خدا به پیامبری مبعوث شود با ایشان معامله‌ی انجام دادم، چیزی از بهای آن بر عهده من باقی ماند به ایشان وعده دادم که برای پرداخت آن همان‌جا خواهم آمد. آن روز و فردای آن روز فراموش کردم. روز سوم رفتم و ایشان را همان‌جا منتظر دیدم، فرمود: ای جوانمرد مرا به رنج افکندی که سه روز است همین‌جا انتظار تو را می‌کشم.

## عبدالله بن ابی الجذعاء عبدی

عبدالله بن شقیق عقیلی از او روایت کرده است.

گوید عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلایی هر دو، از گفته حماد بن سلمه، از خالد جذاء، از عبدالله بن شقیق، از خود عبدالله بن ابی جذعاء ما را خبر دادند که می‌گفته است: ﴿به رسول خدا گفتم: از چه هنگام پیامبر بودی؟ فرمود: از آن هنگام که آدم میان روح و جسد بود.

## میسرة الفجر

او پدر بُدیل بن میسرة عقیلی است که از عبدالله بن شقیق روایت کرده است.

گوید معاذ بن هانی بهرائی ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن طهمان، از بُدیل پسر میسرة، از عبدالله بن شقیق، از میسرة الفجر برای ما حدیث کرد که می‌گفته است: ﴿از رسول خدا پرسیدم از چه هنگام پیامبر بودی؟ فرمود: آن‌گاه که آدم میان روح و جسد بود من پیامبر بودم.

## طَلَقُ بِنِ خُشَافِ قَيْسِي

گوید مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت سواده پسر ابوالاسود قیسی قَطَّان برای ما، از گفته پدرش روایت کرد که می‌گفته است \* همراه گروهی برای عیادت طلق بن خشاف قیسی که مردی از اصحاب ختمی مرتبت بوده است رفته‌اند و شروع به دعا کردن برای او کرده‌اند و او می‌گفته است پروردگارا خود برگزین و آهنگ انجام آن کن.

## ابوصفیة

گوید عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت عبدالواحد بن زیاد، از یونس بن عبید، از گفته مادرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است \* ابوصفیة را که مردی از اصحاب رسول خدا بود دیدم، و می‌گفته که او همسایه ما در این جا بود و هرگاه شب را به صبح می‌آورد شروع به سبحان‌الله گفتن می‌کرد و با دانه‌های شن یا دانه‌های خرما آن را شماره می‌کرد. من او را دیدم که فقط با دانه‌های شن چنان می‌کرد.

## ابوعسیب

برده آزاد کرده رسول خدا (ص) است.

گوید در برخی روایات او را ابو عسیم گفته‌اند و به هر حال این هر دو یک تن است. گوید یزید بن هارون ما را خبر داد و گفت مسلم بن عبید پدر نصیره ما را خبر داد و گفت شنیدم ابو عسیب برده آزاد کرده رسول خدا (ص) می‌گفت که \* آن حضرت فرمودند: «جبریل که درود خدا بر او باد تب و طاعون را پیش من آورد. تب را در مدینه نگهداشتم و طاعون را به شام گسیل داشتم. طاعون برای امت من شهادت و رحمت برای ایشان و مایه پلیدی و درماندگی بر کافران است.»

گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت حازم بن قاسم برای ما حدیث کرد و گفت از ابو عسیب شنیدم می‌گفت \* هرکس از شما که تندرست و توانای بر رفتن به نماز

جمعه است آن را رها نکند که آن هم همچون حج فریضه و واجب است.  
 گوید موسی بن اسماعیل، از گفته حازم بن قاسم ما را خبر داد که می گفته است  
 \* ابو عسیب را دیدم که در قدحی ضخیم که آن را تراش نداده بودند آب می نوشید. او را  
 گفتیم چه مانعی دارد که در این کاسه های ظریف و تراش داده ما آب بیاشامی؟ گفت: چه  
 چیزی مرا از خوردن و آشامیدن در همین کاسه مانع است که خودم حضرت ختمی مرتبت  
 را دیدم در این کاسه - کاسه بی مثل این کاسه - آب می آشامد.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفته حازم بن قاسم ما را خبر داد که می گفته است  
 \* ابو عسیب خدمتگزار رسول خدا را دیدم که موهای سر و ریش و سبیل خود را با رنگ  
 زرد خضاب می بست و از او شنیدم می گفت هر کس تندرست و توانای رفتن به نماز جمعه  
 است آنها را رها نکند که همچون حج واجب است. حازم بن قاسم می گوید: موهای اطراف  
 سبیل و شارب ابو عسیب و ناخنهای او را ما کوتاه می کردیم.

گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت مسلمة دختر زَبَان قُرَیْعی برای ما نقل  
 کرد که از میمونه دختر ابو عسیب شنیدم که می گفت \* ابو عسیب سه روز پیوسته روزه  
 می گرفت - یعنی روزه مستحبی - و در فاصله صبح تا ظهر ایستاده نماز می گزارد و چون  
 ناتوان شد نشسته نماز می خواند و ایام البیض را روزه می گرفت. در پایان عمر صدایش به  
 کسی نمی رسید زنگوله ی کنار تخت بود که آن را به صدا در می آورد و دخترش میمونه به  
 یاری او می آمد.

## نَمِیر خِزَاعِی

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت عصام بن قدامة، از گفته مالک پسر نَمِیر خِزَاعِی که  
 از مردم بصره بود برای ما نقل کرد که \* پدرش حضرت رسول را در حال نماز دیده است  
 که ساعد دست راست خود را در حال تشهد بر زان راست خود نهاده و انگشت شهادت را  
 بلند کرده و دعا می فرموده است و کمی انگشت خود را کُز قرار می داده است.<sup>۱</sup>

۱. حرکت دادن و خم کردن و شکستن انگشت که صدا دهد در مذهب شیعه ناپسند و انجام ندادن آن سنت است. به شیخ  
 طوسی، رسائل العشر، جاب قم، ص ۱۸۵ مراجعه شود



## قتاده بن اَعْوَر بن ساعدة

ابن عوف بن کعب بن عبدشمس. این کلمه را گاهی عبشمس می‌گویند و فقط قبیله قریش آن را عبدشمس می‌گوید. عبدشمس پسر سعد بن زید منات بن تمیم است. او پیش از اینکه نمایندگان به حضور پیامبر (ص) بیایند از اصحاب آن حضرت بوده است. پیامبر (ص) برای او نامه‌یی درباره منطقه شبکه که نام جایی در ناحیه دهناء است و میان قنعة و عرمة قرار داشته صادر فرموده‌اند. قتاده پدر جَوْن بن قتاده است.<sup>۱</sup>

## قتاده بن اَوْفی بن مواله بن عُتبه

ابن مُلادس بن عبشمس بن سعد بن زید منات بن تمیم. او را اندکی مصاحبت با رسول خدا بوده است. او پدر ایاس بن قتاده است و مادر ایاس فارعة دختر حمیری بن عبادة بن نزال بن مرّه است.

## قیس بن حارث بن یزید بن ثبیل

ابن حیان از قبیله تمیم، پسر عموی منقع است. او همراه نمایندگان تمیم به حضور پیامبر (ص) آمده و بعدها ساکن بصره شده است.

## مُنقَع بن حُصین بن یزید بن ثبیل

ابن حیان بن حارث بن عمرو بن کعب بن عبدشمس بن سعد بن زید منات بن تمیم. او در جنگ قادسیه حضور داشته است و سپس به بصره آمده زمینی را برای خود مشخص ساخت. او را اسبی به نام جناح بوده که با آن اسب در جنگ قادسیه شرکت کرده و

۱. ابن اثیر هم در اسدالغایة، ج ۴، ص ۱۹۳ از این نامه یاد کرده است ولی متن آن را نیاورده است.

چنین سروده است: «چون دیدم نیزه زدن و تیرها اسبها و سواران را پراکنده می‌سازد، ای جناح! - خطاب به اسب خود - پایداری و ایستادگی کردم، چندان نیزه زدم تا خداوند پیروزی خویش را فرو فرستاد، ایستادگی من چنان بود که اسبم جناح خوش می‌داشت بمیرد و آسوده شود، گویی شمشیرهای بران هندی فراز پیشانی او چون تازیانه‌های آذرخش بود که در سرزمین تهامه می‌درخشد»<sup>۱</sup>.

منّع از رسول خدا (ص) حدیثی را نقل کرده که چنین است: ابو غسان مالک بن اسماعیل نهدی، از سیف بن هارون بُرجمی، از گفته عصمت بن بشیر برجمی ما را خبر داد که می‌گفته است فزَع، از گفته خود منّع برای ما چنین نقل کرد - سیف بن هارون می‌گفته است گمان می‌کنم فزَع هم در جنگ قادسیه شرکت کرده است - که می‌گفته است: «زکات شتران خود را - قبیله خودمان را - به حضور پیامبر آوردم و گفتم: این زکات شتران ماست. پیامبر دستور داد آن را گرفتند. من گفتم: میان شتران دو ماده شتر هدیه برای خود شماست. من آن دو شتر هدیه را از شتران جدا کردم و چند روزی آن‌جا ماندم. مردم در این باره گفتگو می‌کردند که پیامبر (ص) خالد بن ولید را پیش قبیله مُضَر خواهد فرستاد تا زکات ایشان را جمع آوری کند و بگیرد. من گفتم: به خدا سوگند من زکات اموال خود و قبیله‌ام را همین‌جا و پیش از آنکه نزد آنان برگردم و خالد بر آن اقدام کند پرداخت خواهم کرد. منّع می‌گوید: من به حضور پیامبر رفتم. آن حضرت سوار بر ناقه خود بود و مرد سیاهی همراه ایشان بود که سرش کنار سر پیامبر (ص) بود و من میان مردم هیچ‌کس را به آن بلندقامتی ندیده بودم. همینکه نزدیک پیامبر (ص) رسیدم به‌نظرم رسید که آن مرد سیاه آهنگ من دارد - تا از نزدیک شدن من جلوگیری کند. رسول خدا او را از آن کار بازداشتند. من گفتم: ای رسول خدا (ص) مردم درباره من از گفته شما چنین و چنان می‌گویند. پیامبر (ص) دستهای خود را چنان برافراشت که من سپیدی زیرشانه او را دیدم و گفتم: «بارخدا یا هرگز برای ایشان روانی دارم که بر من دروغ ببندند».

منّع می‌گفته است بدین جهت است که من هیچ حدیثی از پیامبر نقل نمی‌کنم مگر اینکه کتاب و نوشته استواری آن را ثبت کرده یا سنت بر آن جاری شده باشد. به هنگام

۱. طعان و نشاب صبروت جناحا  
و وُد جناح لؤ قضی فاراحا  
مخاریق برقی فی تهامة لاحا

۱. اَلَمَّا رَأَيْتَ الْخَيْلَ زَيْلَ بَيْنِهَا  
فَطَاعَتْ حَتَّى ابْرَأَ اللَّهُ نَصْرَهُ  
كَأَنَّ سَيْوفَ الْهِنْدِ فَوْقَ جَبِينِهِ

زنده بودن رسول خدا برایشان دروغ بسته می شد تا چه رسد پس از رحلت ایشان. ابو غسان نهدی راوی این روایت می گوید: منقح از بنی تمیم است و او را به یکی از ایشان منسوب می داند.

## حارث بن عمرو سَهْمِي

گوید عفان بن مسلم و ابوالولید هشام طیالسی هر دو از یحیی بن زرارۀ بن سهم بن حارث که از مردم بصره و ساکن بیابان کرانه شهر بود ما را خبر دادند که می گفته است پدرم، از گفته پدر بزرگ خودش حارث بن عمرو سهمی برای من نقل کرد که می گفته است: «حضرت ختمی مرتب را در حجة الوداع در حالی که سوار بر ناقۀ عضباء<sup>۱</sup> بود دیدم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد برای من آمرزش خواهی فرمای. فرمود: «خدایت بیامرزاد». من دور زدم و از سوی دیگر آمدم به امید اینکه باز هم به ویژه برای من استغفار فرماید. عرضه داشتم: ای رسول خدا برای من آمرزش خواهی فرمای. پیامبر فرمود: «خدای شما را بیامرزاد». مردی پرسید ای رسول خدا درباره کشتن گوسپند در ماه رجب و کشتن نخستین کره‌یی که شتر می آورد چه می فرمایی؟ فرمود: هر که می خواهد انجام دهد و هر که می خواهد انجام ندهد. درباره گوسپند هم گوسپندی که شایسته و دارای شرطهای قربانی است قربانی شود.<sup>۲</sup> سپس فرمود: «همانا که اموال و خونهای شما میان شما حرام است همچون حرمت این روز شما در این سرزمین شما».

ابوالولید هشام طیالسی هم افزوده است که: «یحیی بن زرارۀ از مردم بصره و ساکن منطقه طف بصره بوده است».

۱. عضباء، ماده شتری که گوش او را شکاف داده باشند با دست و پایش کوتاه باشد. به النهایه، ج ۳، ص ۲۵۱ مراجعه فرمایید.

۲. با در نظر گرفتن توضیح ابن البر در النهایه ذیل ماده فرع و عُثْر ترجمه شد، این دو کار از سنتهای جاهلی بوده که در آغاز اسلام به آن عمل می شده است و سپس منسوخ شده است.

## عبدالرحمان بن خنیش

ابو عمران جونی از گفته او این حدیث را روایت می‌کند که: «شیطان با شعله‌یی از آتش به حضور پیامبر آمده است - شعله‌یی آتش برای ایشان آورده است.

## سهل بن صخر بن واقد بن عصمت<sup>۱</sup> بن ابی عوف

ابن عبد منات بن شجع بن عامر بن لیث بن بکر بن عبدمنات بن کنانه.

گوید عبدالله بن محمد بن ابی اسود، از گفته یوسف بن خالد سمتی، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «صاحب و مولای من سهل بن صخر لیثی که اندکی افتخار صحابی بودن را داشت به من گفت بردگان را خریداری کن یا گفت خریداری کنید که چه بسیار بوده‌یی که روزی او چنان باشد که برای صاحبش مقدر نشده است - به پاس روزی مقدر آنان به شما روزی داده می‌شود.

## ابوعبید

گوید عفان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم هردو، از گفته ابان بن یزید، از قتاده از شهر - نام راوی است - از ابوعبید ما را خبر دادند که می‌گفته است: «برای پیامبر - و خانواده آن حضرت - گوسپندی پختم. رسول خدا فرمود: «یک سردست آن را به من بده» چنان کردم. دوباره فرمود: «یک سردست به من بده»، چنان کردم. باز فرمود: «یک سردست به من بده»، من گفتم: ای رسول خدا مگر گوسپند چند سردست دارد؟ فرمود: سوگند به کسی که جانم در دست قدرت اوست اگر خاموش می‌ماندی هرچند سردست که می‌خواستم می‌توانستی بدهی.

۱. ملاحظه می‌کنید که نام عصمت برای مردان به کار می‌رفته است و تا این روزگار هم معمول است.

## میمون بن سنباد أضلع

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفتهٔ ربیع بن بدر ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم، از گفتهٔ پدر بزرگم برایم حدیث کرد که مردی از قبیلهٔ ایشان به نام أضلع می‌گفته است: \* خدمتگزار حضرت ختمی مرتبت بودم و برای ایشان زین و پالان بر مرکوب می‌نهادم. شبی فرمود: ای اسلع! برخیز و مرکوب مرا آماده ساز. من گفتم: ای رسول خدا من جنب شده‌ام. آن حضرت مدتی خاموش ماند و سپس جبریل علیه‌السلام آیه تیمم را برای ایشان آورد. پیامبر (ص) مرا فراخواند و در عمل چگونگی مسح کشیدن و تیمم کردن را به من آموخت و من چنان کردم و نخست بر شتر آن حضرت پالان نهادم و سپس نماز گزاردم. و چون به جایی رسید که آب بود فرمود: ای اسلع برخیز و غسل کن.

## زید، بردهٔ آزاد کردهٔ رسول خدا (ص)

گوید موسی بن اسماعیل، از حفص بن عمر، از گفتهٔ پدرش عمر بن مَرَّة ما را خبر داد که می‌گفته است از بلال بن یسار بن زید وابسته و آزاد کردهٔ پیامبر (ص) شنیدم که می‌گفت پدرم، از گفتهٔ پدر بزرگم برای ما حدیث کرد که شنیده است: \* پیامبر (ص) می‌گوید: «هر کس بگوید استغفرالله الذی لا إله الا هوالحی القيوم و اتوب الیه، گنااهش آمرزیده می‌شود هر چند از جنگ و جهاد گریخته باشد».

## ابوسود

گوید عبدالله بن جعفر رقی، از ابن مبارک، از معمر، از گفتهٔ پیرمردی از قبیلهٔ بنی تمیم، از گفتهٔ ابی سود ما را خبر داد که می‌گفته است شنیده است: \* حضرت ختمی مرتبت می‌فرموده است: «سوگند دروغ که با آن کسی مال مسلمانی را ببرد مایه گسسته شدن پیوند و کارهای

پسندیده از یکدیگر می شود، یا مایه نازایی و بی فرزندی می گردد»<sup>۱</sup>

### ابو حَیَّه تمیمی

گوید عبدالملک بن عمرو و عَقْدِی پدر عامر عقدی، از گفته علی بن مبارک، از گفته یحیی بن ابی کثیر ما را خبر داد که می گفته است حیه تمیمی، از گفته پدرش ابو حیه تمیمی برای ما نقل کرد که می گفته است: «از پیامبر (ص) شنیده که می فرموده است: «در ویرانی و کاستی چیزی را حقی نیست و بهترین فال زدن خوش گمانی و امیدواری است».

### حارث بن اُقیش

او از پیامبر (ص) روایت می کند که فرموده است: هر کس سه پسر خویش را - سه فرزند - را پیش فرستد...<sup>۲</sup> و گفته است از پیامبر (ص) شنیدم می فرمود: «همانا که مردی از امت من می تواند شفیع گروهی چون قبیله های ربیعه و مُضَر باشد».

### عمرو بن تغلب نمری

برخی از محدثان گفته اند که او عبدی - نام قبیله - است.

### عبدالله بن اَسود سدوسی

قتاده می گوید: این مرد همراه نمایندگان قبیله سدوس بوده است.

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر در ماده عقم، در النهاية، ج ۳، ص ۲۸۲ ترجمه شد.

۲. در متن ناتمام است و دنباله حدیث را نمی توان تشخیص داد و در جامع الصغیر سیوطی، هم نیامده است.

## اُسَیر صحابی رسول خدا (ص)

گوید یحیی بن حَمَّاد، از ابو عوانه، از داود بن عبدالله، از حُمَید بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است: \* هنگامی که یزید بن معاویه به خلافت رسید پیش اُسَیر که مردی از اصحاب رسول خدا (ص) بود رفتیم. او گفت: می‌گویند که یزید بهترین امت محمد (ص) نیست و نه فقیه در خوری است و نه در شرف بزرگ منزلت است. من هم همین عقیده را دارم ولی به خدا سوگند اگر امت محمد (ص) بر کاری هماهنگ باشند برای من دوست‌داشتنی‌تر است تا آنکه پراکنده شوند!؟ آیا اگر دری را به شما نشان دهم که اگر همه امت محمد (ص) از آن وارد شوند گنجایش آنان را داشته باشد از اینکه یک مرد وارد آن شود گنجایش نخواهد داشت؟ گفتیم: نه که گنجایش او را هم خواهد داشت. گفت: اگر به شما نشان دهم که اگر هر یک از امت محمد بگوید من خون برادر خود را بر زمین نمی‌ریزم و مال او را نمی‌گیرم آیا این کار برای همه ممکن است؟ گفتیم: آری. گفت: من هم همین را می‌گویم و انگهی پیامبر فرموده است از حیا چیزی جز خیر و نیکی به تو نمی‌رسد.

حُمَید می‌گوید: دوستی که همراه من بود گفت در سخنان لقمان آمده است که بخشی از حیا سستی و ناتوانی و بخشی از آن وقار در راه خداوند است. گوید دست اُسَیر شروع به لرزیدن کرد و گفت: از خانه من بیرون بروید از حجره من بیرون بروید، چه چیز شما را پیش من آورده است، من شروع به آرام کردن او کردم تا آرام گرفت. آنگاه من و دوستم از خانه او بیرون آمدیم.

## عُرْوَة بن سَمْرَة عَنبری

گوید یزید بن هارون، از عاصم بن هلال، از غاضرة بن عروه، از پدرش عروه بن سمره ما را خبر داد که می‌گفته است: \* در حالی که منتظر بودیم حضرت رسول برای نماز بیایند از حجره خویش بیرون آمدند در حالی که از سر ایشان آب وضو یا غسل می‌چکید و نماز خواندند. و چون نماز تمام شد مردم از ایشان پرسیدند آیا بر ما هم انجام این کار رواست؟ آن حضرت سه بار پاسخ فرمود: «که ای مردم آیین خدادر دین من آسان است».

## ابو رفاعه عدوی

نامش تمیم و پسر اُسید و از خاندان عدی بن عبد منات بن آد بن طابخه بن الیاس بن مُضَرّ است.

او مصاحبت با حضرت پیامبر (ص) داشته است و سپس ساکن بصره شده است. گوید عبیدالله بن محمد بن حفص قرشی تیمی، از مهدی بن میمون، از غَیْلان، از حُمَید بن هلال، از مردی از خاندان عدی که مهدی بن میمون می گفت گمان می کنم ابو رفاعه بوده است ما را خبر داد که می گفته است: \* در روزگار جاهلی همزادی از جن داشتم و چون مسلمان شدم او را گم کردم - ندیدم - تا هنگامی که در عرفات وقوف کرده بودم آوای او را شنیدم. گفت: آیا می دانی که من هم پس از تو مسلمان شدم؟ گوید همینکه صدای مردم را شنید که بسیار بلند دعا می کردند گفت: از فریادزدن بر حذر باش که نیکی و خیر در صدای بلند نیست یعنی همراه با فشار.

گوید عفان بن مُسلم و عمرو بن عاصم هر دو، از سلیمان بن مغیره، از حُمید بن هلال ما را خبر دادند که می گفته است ابو رفاعه عدوی می گفت: \* از هنگامی که رسول خدا سوره بقره را به من تعلیم فرمود هرگز خواندن آن از من جدا نشده است هر چیز دیگر هم که از قرآن فرا گرفته ام همراه با آن فرا گرفته ام، و پشت من از نماز شب و تهجد هرگز به درد نیامده است.

گوید عفان بن مُسلم، از سلیمان بن مغیره، از حُمید بن هلال ما را خبر داد که می گفته است: \* مردی می گفت: خواب دیدم به من گفته شد برخیز که مرد توانا برخاسته است، از جای برخاستم و گوش دادم آوای ابو رفاعه را شنیدم که در دل شب نماز می گزارد.

گوید عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیره، از حُمید بن هلال ما را خبر داد که می گفته است: \* ابو رفاعه پس از آن که از نماز و دعاهای خود آسوده می شد آخرین دعایی که می خواند چنین بود که عرضه می داشت: «بارخدا یا تا آنگاه که زندگانی برای من خیر است مرا زنده بدار و هرگاه پیمانۀ پر شد مرا با مرگی پاک و پاکیزه بمیران که هر کس از برادران مسلمانم بشنود بر من از خوبی و پاکی و پارسایی رشک برد، پروردگارا مرگ مرا کشته شدن در راه خود قرار بده و مرا از نفس من زینهاری ده و در برابرش استوار بدار».



گوید: ابورفاعه همراه سپاهی به فرماندهی عبدالرحمان بن سُمُره به جهاد رفت. گروهی از آن سپاه برای شبروی و شبیخون به راه افتادند و همه‌شان از تیرهٔ بنی حنیفه بودند. ابورفاعه گفت من بدون تردید با همین گروه می‌روم. ابوقتاده عدوی به او گفت: میان ایشان هیچ‌کس از افراد قبیله تو نیست و کسی هم با تو هم‌کجاوه نیست. ابورفاعه گفت: این کاری است که عزم استوار کرده‌ام و می‌روم و با آنان رفت. آن گروه شبانه کنار دژ و کاخی به گشت‌زنی پرداختند. ابورفاعه به نماز ایستاد و چون دیری از شب گذشت سپر خویش را پشتی قرار داد و خوابید. یاران او سپیده‌دم منتظر بودند و می‌نگریستند که از کجا به دژ راه یابند و از کجا به رویارویی پردازند. و ابورفاعه را که خفته بود فراموش کردند، دشمن که ابورفاعه را خفته دید سه گبرک فرود آمدند و پیش او که همچنان خواب بود رفتند و شمشیرش را برداشتند و او را همان‌جا سر بریدند.

یاران ابورفاعه به خود آمدند و گفتند او را همان‌جا که بودیم فراموش کردیم. به سوی او باز آمدند و گبرکان را دیدند که می‌خواهند جامه و سلاح او را بیرون آورند. آنان را کنار راندند و او را با خود بردند. عبدالرحمان بن سمره گفت: این برادر خاندان عدی شهادت را نفهمید تا شهادت پیش او آمد.

گوید عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیره، از حُمید بن هلال ما را خبر داد که صله می‌گفته است: \* چنان در خواب دیدم که گویا ابورفاعه درحالی که سوار بر ناقه تندروی است زخمی شده است و من سوار بر شتر نر کندر و در پی او روانم. او گاه راه ناقه خود را به سمت من کج می‌کرد آن‌چنان که با خود می‌گفتم هم‌اکنون صدای مرا خواهد شنید دوباره تند می‌راند و می‌رفت و من همچنان از پی او می‌رفتم. می‌گفته است خواب خود را چنین تعبیر کردم راه راهی است که ابورفاعه پیش گرفته است و من پس از او برای پیمودن راهش سخت به رنج می‌افتم.

### نافع بن حارث بن کلدۀ بن عمرو

ابن علاج. نام اصلی علاج عمیر و پسر ابوسلمه بن عبدالعزی بن غیره بن عوف بن ثقیف است. مادر نافع سُمیه است که مادر ابوبکره و زیاد هم بوده است. حارث بن کلدۀ مدعی شد که نافع پسر اوست و توانست این کار را انجام دهد و نسب

نافع بدینگونه ثابت شد. نافع پدر عبدالله بن نافع است نخستین کسی است که در بصره به پرورش اسب پرداخت و از عمر بن خطاب درخواست کرد پاره زمینی در بصره به او واگذار شود. عمر بن خطاب نامه‌یی به ابوموسی اشعری نوشت که ده جریب از زمینهایی که در اختیار هیچ مسلمان یا اهل ذمه نباشد به او واگذار کند و او ساکن بصره شد.<sup>۱</sup> نافع بن حارث از رسول خدا(ص) یک حدیث نقل کرده است.

گوید ابوالولید خلف بن ولید ازدی، از گفتهٔ خلف بن خلیفه، از ابان بن بشیر، از گفتهٔ پیرمردی از مردم بصره ما را خبر داد که می‌گفته است نافع بن حارث برای ما نقل کرد که \* همراه حدود چهارصد مرد در خدمت رسول خدا(ص) بودیم - ظاهراً در یکی از سفرهای جنگی. آن حضرت جایی که آب نبود ما را فرود آورد. این کار گرچه به نظر مردم دشوار آمد ولی چون دیدند پیامبر فرود آمد آنان هم فرود آمدند. در همین حال ماده‌بزی که شاخهای بسیار زیبا و آراسته داشت پیدا شد و به راه خود ادامه داد و پیش پیامبر آمد. رسول خدا به دست خویش بز را دوشید و همه لشکر را سیراب کرد و خود نیز نوشید. گوید، رسول خدا آنگاه خطاب به من فرمود: «ای نافع این بز را نگهداری کن هر چند نمی‌بینم که بتوانی آن را نگهداری کنی». نافع می‌گوید: پس از اینکه رسول خدا فرمود نمی‌بینمت که یارای نگهداری این بز را داشته باشی، چوبی را استوار بر زمین کوبیدم و ریسمانی برداشتم و ماده‌بز را استوار بر آن بستم. پیامبر(ص) خوابید. مردم هم خوابیدند. من هم خوابیدم. چون از خواب برخاستم دیدم ریسمان گشوده شده و ماده‌بز نیست. به حضور پیامبر رفتم و گفتم: ماده‌بز رفته است. پیامبر(ص) به من فرمود: مگر نگفته بودم تو نمی‌توانی آن را نگهداری، همان کس که آن را فرستاده بود خودش برده است.

## أَبِي بِن مَالِك

زرارة بن أوفی حرشی که از قبیلهٔ ابی بن مالک است، از او روایت کرده است.

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ نامه‌های عمر که هم برای مغیره بن شعبه و هم برای ابوموسی نوشته شده است به ترجمه الموائق، به قلم ابن بندد، ص ۳۳۰ مراجعه فرمایید.

## حَدِیْمُ بِنِ حَنِیْفَةَ تَمِیْمِی

از خاندان سعد بن زید منات بن تمیم است و از پیامبر (ص) حدیثی درباره شتران مخصوص به زکات نقل کرده است.

گوید از گفته ابو مسعود هانی بن یحیی مرا خبر دادند که می گفته است ذیال بن عبید برای ما حدیث کرد که از حَنْظَلَةَ پسر حَدِیْمُ بِنِ حَنِیْفَةَ شنیدم می گفت \* حنیفه به پسر خویش حدیم گفت: همه پسران خودت را جمع کن و پیش من بیاور که می خواهم وصیت کنم. او چنان کرد و به پدر گفت ایشان را جمع کردم و آوردم. حنیفه گفت: نخستین چیزی که وصیت می کنم این است که صد شتر از شترانی که آن را به روزگار جاهلی مطیبه می گفتیم مخصوص این یتیمی باشد که کفالت او را بر عهده دارم. نام آن یتیم ضرس و نام پدرش قطیفه بود.

حَدِیْمُ به پدر خویش حنیفه چنین گفت: پدر جان من از دیگر فرزندان تو شنیدم می گفتند اینک این اموال مایه روشنی چشم پدر ماست ولی هرگاه او بمیرد این اموال را بخش می کنیم برای آن یتیم هم سهمی مانند سهم خود قرار می دهیم. پدر پرسید تو خود شنیدی که چنین می گویند؟ گفت: آری. پدر گفت: در این باره داور میان من و تو رسول خدا خواهد بود. گوید: همگی پیش رسول خدا رفتیم. آن حضرت که نشسته بود پرسیده بود اینان کیستند؟ گفته بودند، حنیفه شتر دار است که از همه صحرائشینان بیشتر شتر دارد. پیامبر پرسیده بود این دو تن دیگر که بر دو طرف اویند کیستند؟ گفته بودند، آن یکی که در سمت راست اوست پسرش حدیم اکبر است، و آن یکی را که در سمت چپ اوست نمی شناسیم. چون آنان به حضور پیامبر آمدند. نخست حنیفه به ایشان سلام داد و سپس حدیم، پیامبر (ص) از حنیفه پرسیدند: ای ابو حدیم چه چیزی تو را پیش ما آورده است؟ گفت: این شخص مرا پیش شما کشانده و با دست خود به ران حدیم زد. پیامبر پرسید: مگر این حدیم نیست؟ حنیفه گفت: آری و سپس چنین افزود که ای رسول خدا من مردی بسیار ثروتمندم برای من هزار شتر و چهل اسب فراهم آمده است و این جز اموالی است که در خانه هایم دارم. ترسیدم که فرمان خدا و مرگ ناگهان مرا فرو گیرد، خواستم وصیت کنم و برای اختصاص دادن صد شتر از شترانی که به روزگار جاهلی مطیبه می گفتیم به این یتیم که کفالت

او را بر عهده دارم و وصیت کرده‌ام. گوید، نشانه خشم را بر چهره رسول خدا (ص) دیدم و آن حضرت روی زانو نشست و فرمود: «لا اله الا الله، همانا پرداخت زکات پنج شتر و گرنه ده و پانزده و بیست و بیست و پنج و سی و اگر فزون بر آن شود چهل شتر است». گوید، حنیفه پیشدستی کرد و گفت: ای رسول خدا تو را به خدا سوگند می‌دهم بسیار خوب چهل شتر باشد از همان شترها که به روزگار جاهلی مطیبه می‌گفتیم. و حنیفه حضرت را آرام ساخت. پیامبر از او پرسیدند: ای ابو حذیم یتیم تو کجاست؟ گفت همین که خفته است. او مانند جوان به حد بلوغ رسیده بود. پیامبر فرمودند: عجب یتیمی که از چوبدستی هم بزرگتر است!<sup>۱</sup> گوید: در این هنگام حنیفه و پسرانش برخاستند و کنار شتران خود رفتند. حذیم به پیامبر گفت: من پسران بسیاری دارم، برخی بزرگ شده‌اند و دارای ریش و سبیل‌اند و برخی کوچکتر هستند. حنظله پسر حذیم می‌گوید من کوچکتر پسران بودم، پدرم گفت: ای رسول خدا برای او دعا فرمایید. پیامبر فرمود: پسر جلو بیا، و چون حنظله جلو رفت آن حضرت دست بر جلو سر او نهادند و فرمودند: «خدایت فرخنده دارد و برکت دهد».

ذیال بن عبید که راوی این روایت است می‌گوید: من خود دیدم که گاه مردی که چهره‌اش آماس کرده بود یا گوسپندی را که پستانش آماس کرده بود پیش حنظله می‌آوردند. او آب دهان بر کف دست خویش می‌انداخت و سپس دست خود را جلو سر خود می‌نهاد و می‌گفت با نام خدا دست خود را بر جای دست رسول خدا می‌نهم. آنگاه بر آن آماس دست می‌کشید و آماس - زخم آماس کرده - از میان می‌رفت.

### عُمَارَةُ بْنُ أَحْمَرَ مَازِنِي

گوید از گفته جراح بن مَخْلَدِ بَزَازِ مَازِنِي که می‌گفته است قُتَيْبَةُ دَخْتَرِ جَمِيعِ مَازِنِي، از گفته یزید بن حنیف، از پدرش برای من نقل کرد که می‌گفته است، از عماره بن احمر مازنی شنیده که چنین می‌گفته است، قتیله در پی حدیث خود افزوده است که من از فرزندانگان اویم، \* به روزگاری که ما مسلمان نبودیم در حالی که سرگرم چرانیدن شتران خود بودم سواران رسول خدا بر ما حمله آوردند. من شتران خود را جمع کردم و بر شتر نرگزینه سوار

۱. یا توجه به توضیح ابن ابی‌رؤبیع در ذیل لغت هراوه در النهایة، ج ۵، ص ۲۶۱ ترجمه شد.

شدم. شتر به سرفه افتاد و برای ادرار کردن ایستاد. از آن پیاده شدم و بر ناقه‌یی سوار شدم و رهایی یافتم. آنان شتران را گرفتند و پیش انداختند و بردند. من به حضور پیامبر آمدم و مسلمان شدم و چون شتران را هنوز بخش نکرده بودند به من برگرداندند. گوید: جَوَابِ پسر عماره می‌گفته است من و حسن برادر من آن ناقه را که پدرم عماره در آن روز سوار آن شده بود دیدیم.

جراح بن مخلد در پی حدیث خود می‌افزوده است که از مردی از مازنی‌ها شنیدم که می‌گفت: \* نام آبی که ایشان کنار آن زندگی می‌کرده‌اند عَجَلَزُ و بالاتر از قریتین بوده است.<sup>۱</sup>

### اسمر بن مُضَرِّس

گوید محمد بن بشار بصری، از عبدالحمید بن عبدالواحد، از گفته مادرش جُنُوبِ دختر نُمیلَة، از مادرش سُویده دختر جابر و او از گفته مادرش عقیلَة دختر اسمر بن مضرس ما را خبر داد که اسمر می‌گفته است: \* به حضور پیامبر رفتم و با ایشان بیعت کردم. فرمود: هر کس - برای آباد کردن - بر زمینی پیشی بگیرد که مسلمان دیگری بر آن پیشی نگرفته باشد آن زمین از خود اوست. گوید: مردم شتاب کردند و زمین‌هایی را برای خود مشخص ساختند.

### عمر و بن عُمَیر

با پیامبر (ص) مصاحبت داشته و از ایشان حدیثی نقل کرده است. آن حدیث را حماد بن سلمه از ثابت، از ابوزید مدنی، از عمرو بن عُمَیر نقل کرده که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) سه روز از اصحاب خود کناره گرفته بودند و آن حضرت را فقط به هنگام نماز می‌دیدند. به ایشان گفتند: سه روز است که جز در نماز شما را ندیده‌ایم. فرمود: خدای من مرا وعده داد که هفتاد هزار تن از امت را بدون حساب وارد بهشت می‌کند. گفته شد آنان کیستند؟ فرمود: کسانی هستند که بر خود تعویذ و کاغذ دعا نمی‌بندند

۱. نام دو دهکده میان راه بصره به مکه که یکی را عبدالله بن عامر بن کریز و دیگری را جعفر بن سلیمان ساخته بودند و دارای نخلستان فراوان بوده است به معجم البلدان، ج ۷، ص ۷۰ مراجعه فرمایید.

و فال بد نمی زنند و خود را داغ نمی کنند بلکه به خدای خود توکل می کنند. پیامبر در پی سخن خود فرمود: به خدای عرضه داشتم که بار خدایا بر من بیفزای. فرمود: در قبال هر یک از ایشان هفتاد هزار تن دیگر، گفتم: پروردگارا فزون فرمای آیا شمارشان به این مقدار می رسد؟ فرمود: در آن صورت از اعراب شمارشان را کامل می کنیم.

## عِکْرَاشِ بْنِ ذُوْیْبِ بْنِ حُرْقُوصِ

ابن جعدة بن عمرو بن نزال بن مَرَّة بن عبید از بنی تمیم است. او با پیامبر مصاحبت داشته و از ایشان حدیث شنیده است.

گوید از گفته عباس بن ولید نرسی مرا خبر دادند که می گفته است علاء بن فضل بن عبدالملک بن ابی سویه، از عبیدالله پسر عکراش، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است \* مرة بن عبید با زکات اموالشان مرا به حضور پیامبر (ص) فرستاد. به مدینه رسیدم و رسول خدا را میان مهاجران و انصار نشسته دیدم. من شتران را که به سرخی و درخشندگی شاخ و برگ درختان اَرطی<sup>۱</sup> بودند جلو بردم. پیامبر پرسیدند: کیستی؟ گفتم: عکراش پسر ذویب. فرمودند: نام و نسب خود را روشن تر بگو، گفتم: ذویب پسر حرقوص و او پسر جعدة پسر عمر و پسر نزال پسر مرة پسر عبید است. این هم زکات اموال خاندان مرة بن عبید است. پیامبر (ص) لبخند زد و فرمود: «این شتران قوم من و زکات قوم من است» رسول خدا فرمان داد بر شتران داغ شتران زده شود و به دیگر شتران زکات ملحق گردد.

رسول خدا (ص) سپس دست مرا گرفت و در محضر ایشان به خانه یکی از همسرانش رفتیم. پیامبر پرسیدند: آیا خوراکی فراهم است؟ دیگری بی آوردند که در آن ترید و گوش بسیاری بود. شروع به خوردن کردیم من با دست خود شروع به زیرورو کردن این سو و آن سوی دیگری کردم. پیامبر (ص) با دست چپ خود دست راست مرا گرفتند و فرمودند: ای عکراش! فقط از یک جا بخور که همه اش یکنواخت و یک نوع غذاست. سپس بشقاب بزرگ خرما آوردند نمی دانم رطب بود یا خرما معمولی - این ترید را عبیدالله پسر عکراش داشته است - من فقط از آنچه جلو من بود می خوردم و حال آنکه دست رسول

۱. ابن اثیر در النهایه، ج ۱، ص ۳۹ درباره این درخت یا خارین ریگزارها توضیح داده است.

خدا میان طبق این سو و آن سو می رفت و به من فرمود: ای عکراش از هر جا که می خواهی بخور که این چند نوع خرماست. سپس برای ما آب آوردند. پیامبر (ص) نخست دست خود را شست سپس بر دو کف دست خود و چهره و سر و دو ساعد خویش مسیح کشید و فرمود: ای عکراش این شست و شوی از چیزهایی است که آتش آن را تغییر داده است - پختنی ها.

## بُز

او پدر ابو رجاء عطاردی است و نام اصلی ابورجاء عطارد بوده است. گوید از سهل بن بنگار مرا خبر دادند که می گفته است ابوالخلیل عبدالسلام برای ما حدیث کرد و گفت \* پیش ابورجاء عطاردی رفتیم، گفت: من مردی صحرانشین بودم، شنیدیم پیامبر (ص) آهنگ ما دارد. گریختیم و خانه های خود را رها کردیم. سپس ما را اطمینان دادند و آگاه شدیم که کار او بر حق است و به خانه های خود برگشتیم. پدرم و تنی چند از افراد قبیله به حضور رسول خدا رفتند و از او سخن شنیدند و برگشتند و گفتند با کی نیست او شما را به سوی خدا فرا می خواند و ما مسلمان شدیم.

## قطبة بن قتاده سدوسی

گوید از گفته خلیفه بن خیاط<sup>۱</sup> مرا خبر دادند که می گفته است عون بن کهمس، از گفته عمران بن حدیر از گفته مردی از قبیله ما به نام مقاتل مرا خبر داد که قطبة بن قتاده سدوسی می گفته است \* به رسول خدا گفتم: دست بگشای تا از سوی خود و دخترم حرمله با تو بیعت کنم و اگر بر خدای دروغ بندم خداوند عطایش را از من بازدارد. قطبه می گفته است: خالد بن ولید همراه سوارانش بر ما حمله کرد، گفتیم ما مسلمانیم دست از ما برداشت و ما همراه او در جنگ ابله شرکت کردیم و آن را سخت کوبیدیم و

۱. خلیفه بن خیاط عصفری، از دانشمندان و مؤلفان بزرگ نیمه اول قرن سوم و در گذشته به سال ۲۴۰ هجری و از معاصران محمد بن سعد و مؤلف کتاب طبقات الرواة و کتابهای دیگر، به سیوطی، کتاب طبقات الحفاظ، چاپ علی محمد عمر، مصر، ۱۳۹۳ قمری، ص ۱۹۰ مراجعه فرمایید.

درنوردیدیم و دستهای ما چنان از اموال آکنده شد و توانگری آنان چنان بود که سگهای آنان در ظرفهای سیمین و زرین آب می خوردند - به سگهای خود در ظرفهای سیمین و زرین خوراک می دادند.

### حکم بن حارث سلمی

گوید از گفته خلیفه بن خیاط مرا خبر دادند که می گفته است عون بن کهمس، از عطیه بن سعد دعاء، از حکم بن حارث سلمی برای ما حدیث کرد که می گفته است: \* پیامبر خدا که درود و سلام بر او باد فرمود: «هر کس یک وجب از زمینی را - به ناحق - بگیرد روز رستخیز درحالی که آن را به سنگینی هفت زمین بر دوش می کشد با خود می آورد».

حکم می گفته است در هفت جنگ همراه رسول خدا (ص) جهاد کردم که آخرین آنها جنگ حنین بود. و در آن جنگ شترم به زانو درآمد و از حرکت بازماند. درحالی که شتر را می زدم پیامبر (ص) از کنار من گذشت و فرمود: چنین مکن و خود شروع به بانگ زدن و حرکت دادن شتر فرمود تا از جای برخاست.

### عباس سلمی

این شخص عباس بن مرداس سلمی نیست.

گوید از گفته ابوازهر محمد بن جمیل مرا خبر دادند که می گفته است نائل بن مطرف بن عباس سلمی که از تیره خاندان رِغْل قبیله سلیم است، از قول پدرش، از پدر بزرگش عباس برای من حدیث کرد که \* عباس به حضور رسول خدا رفت و از ایشان خواهش کرد منطقه رکیه را که از ناحیه دثینه بود<sup>۱</sup> در اختیار او بگذارند. پیامبر آن را در اختیار او گذاشتند به شرط آنکه فقط آنچه از مصرف رهگذران و در راه ماندگان فزون می آید برای او باشد.

ابوازهر در پی سخن خود می گفت: این نائل ساکن دثینه و سالار مردم آن جا بود و

۱. دثینه، نام آبی است که به قبیله فزاره تعلق داشته است به معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۷ مراجعه شود.



برای من صندوقچه کوچکی را بیرون آورد که در آن قطعه چرمی سرخ‌رنگ قرار داشت که فرمان واگذاری زمین در آن بود.<sup>۱</sup>

## فاکة بن سعد<sup>۲</sup>

### بشیر بن زید ضُبَعی

گوید از گفته خلیفه بن خیاط مرا خبر دادند که می‌گفته است محمد بن سواء از گفته اشهب ضُبَعی، از گفته بشیر بن زید ضُبَعی برای ما نقل کرد که می‌گفته است \* پیامبر (ص) به روز جنگ ذی‌قار فرمود: «امروز عرب پادشاهی عجم را به کاستی کشاند». بشیر بن زید دوره جاهلی را درک کرده بود.<sup>۳</sup>

## علقمة بن حویرث غفاری

او در زمره اصحاب پیامبر (ص) بود. گوید از گفته خلیفه بن خیاط مرا خبر دادند که می‌گفته است فضیل بن سلیمان، از گفته محمد بن مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است پدر بزرگم، از گفته علقمة بن حویرث غفاری که از اصحاب رسول خدا بوده است ما را حدیث کرد که \* آن حضرت می‌فرمود: «زنای چشمها نگاه آلوده است».

۱. متن این نامه و منابع دیگر آن در ترجمه الوثائق، ص ۲۳۱ آمده است.

۲. در متن توضیحی نیامده است.

۳. جنگ ذوقار که در منطقه ذوقار نزدیک کوفه میان قبیله بکر و ایرانیان اتفاق افتاده پس از مبعث حضرت ختمی مرتبت بوده است. این جنگ به تفصیل در ایام العرب، ج ۱، محمد احمد جادالمولی بک، علی محمد بجاوی، محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، بی‌تاریخ، صص ۶-۳۹ آمده است.

## عبدالله بن مُعَرَّضِ بَاهِلِي

گوید از گفتهٔ خلیفهٔ بن خیاط مرا خبر دادند که می‌گفته است، محمد بن سعید باهلی برای من از فضل بن ثمامه، از عبدالله بن حمزه که پدر ایمن باهلی است، از گفتهٔ پدرش، از پدر بزرگش، از خود عبدالله بن معرض باهلی نقل کرد که می‌گفته است: \* به حضور پیامبر (ص) رفته است و آن حضرت مقرر فرموده است که از شتران ایشان هرچه کم یا بسیار باشد فقط ماده شتری زکات گرفته شود.

## عبدالرحمان بن خَبَابِ سَلَمِي

گوید از گفتهٔ خلیفهٔ بن خیاط مرا خبر دادند که می‌گفته است ابوداود، از سکین بن مغیره، از ولید بن ابی هشام، از فرقد پدر طلحة، از خود عبدالرحمان بن خَبَابِ سَلَمِي برای من حدیث کرد که می‌گفته است: \* در محضر پیامبر (ص) بودم که برای کمک به جنگ تبوک تشویق می‌فرمود. عثمان گفت: ای رسول خدا فراهم ساختن صد شتر با ساز و برگش در راه خدا بر عهده من. حضرت دوباره تشویق و تحریض فرمود. عثمان گفت: دوست شتر. رسول خدا برای بار سوم تحریض فرمود. عثمان گفت: سیصد شتر. عبدالرحمان می‌گوید که من رسول خدا (ص) را دیدم که در حال فرود آمدن از منبر می‌فرمود: «از این پس عثمان هرچه بکند بر او چیزی نیست» و این را دوبار فرمود.<sup>۱</sup>

## عاصم پدر نصر بن عاصم لثی

گوید از گفتهٔ ابو مالک کثیر بن یحیی بَصْرِي مرا خبر دادند که می‌گفته است غسان بن مُضَرِّ، از سعید بن یزید، از نصر بن عاصم لثی از پدرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است: \* وارد مسجد رسول خدا شدم و شنیدم یاران رسول خدا می‌گویند: از خشم خدا و

۱- پذیرش این روایات که منافات با آنچه قرآن فرموده است دارد بهر آنکه دشوار است آن هم اگر صحت صدور آن مورد تردید فرار نگیرد، یعنی اگر کسی هر گاهی را که خواست انجام دهد و بر او چیزی نخواهد بود!

پیامبرش به خدا پناه می‌بریم. پرسیدم موضوع چیست؟ گفتند: اندکی پیش درحالی که پیامبر بر منبر بودند معاویه دست پدرش را گرفت و از مسجد بیرون رفتند و پیامبر (ص) درباره آن دو سخنی فرمود.

## أَصْرَمُ

او مردی از خاندان شقره است و رسول خدا (ص) نام او زرعه نهادند. محمد بن سعد گوید، از گفته بشر بن مفضل مرا خبر دادند که می‌گفته است بشر بن میمون، از گفته عموی خود اسامة بن اخدری ما را خبر داد که \* مردی از خاندان شقره که نامش اصرم و از همراهان نمایندگان قبیله که به حضور پیامبر آمده‌اند بوده است غلامی حبشی را که در آن سرزمین خریده بود به حضور پیامبر آورد و گفت: ای رسول خدا من این برده را خریده‌ام، دوست می‌دارم او را نامگذاری کنید و برای او به خیر و برکت دعا فرمایید. پیامبر (ص) از او پرسیدند نام خودت چیست؟ گفت: أَصْرَمُ. فرمود: نه که تو زرعه هستی، این غلام را برای چه کاری می‌خواهی. گفت: می‌خواهم چوپانی کند. فرمود: نامش عاصم خواهد بود و کف دست او را در دست گرفت.

## جُرْمُوزُ هُجَیْمِی

گوید از گفته ابو عامر عَقْدِی مرا خبر دادند که می‌گفته است، عبیدالله بن هوذه قریعی، گفت مردی از قبیله بَلْهُجِیْم، از خود جرموز هجیمی نقل می‌کرد که گفته است \* به حضور پیامبر (ص) رفته و گفته است مرا از چه چیز نهی می‌فرمایی؟ و آن حضرت فرموده است: «تو را از آنکه بسیار لعنت‌کننده باشی نهی می‌کنم». گوید: جرموز تا هنگامی که مُرد چیزی را لعنت نکرد.

## سُوَیْدُ بِنِ هُبَیْرَةَ

گوید رُوْحُ بِنِ عِبَادَةَ، از ابونعمان عَدَوِی، از مُسَلِمُ بِنِ بَدِیْلِی از ایاس بن زُهَیْر از گفته خود سوید

بن هبیره نقل می‌کرد که می‌گفته است: «از پیامبر شنیدم می‌فرمود: «بهترین اموال آدمی ماده‌شتر یا ماده اسب زایا و نخلستان اصلاح‌شده بارور است»<sup>۱</sup>.

## فضالة لیثی

گوید هشیم، از داود بن ابی هند، از ابو حرب بن ابی اسود، از فضاله لیثی ما را خبر داد که می‌گفته است: «به حضور پیامبر رفتم و مسلمان شدم و حضرتش چیزهایی و از جمله چگونگی نمازگزاردن در اول وقت را به من تعلیم فرمود. گفتم من در این ساعت‌ها گرفتار و سرگرم کارم، دستورم فرمای که مختصرتر و با یکدیگر نماز بگذارم. فرمود: «از دو عصر غافل مشو». پرسیدم: دو عصر چیست؟ فرمود: نماز بامداد و نماز عصر.

## سلیمان بن عامر ضبّی<sup>۲</sup>

### ابوعزّه هذلی

نامش یسار و نام پدرش عبید است.

## اهبان بن صیفی غفاری

کنیه‌اش ابو مسلم بوده است. او وصیت کرده بود که در دو پارچه او را کفن کنند. او را در سه پارچه کفن کردند، و چون شب را به صبح آوردند پارچه سوم را کنار سریر دیدند.

## مُضَرَس بن اسمر<sup>۳</sup>

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر در نه‌ایه و ابن منظور در لسان‌العرب ترجمه شد.

۲ و ۳. در متن توضیحی نیامده است.

## زهیر بن عمرو

خانه‌اش در محله بنی کلاب بوده و حال آنکه از آن قبیله نبوده است.

## سَلْمَةُ بن مُحَبِّق<sup>۱</sup>

### خدایش

گوید عثمان بن عمر، از گفتهٔ ایوب بن ثابت، از گفتهٔ بانویی به نام بحریه ما را خبر داد که می‌گفته است \* عموی من خدایش از پیامبر (ص) استدعا کرده بود کاسه‌یی را که دیده بود آن حضرت در آن غذا می‌خورند به او ببخشند. بحریه می‌گفته است آن کاسه در خانه ما بود و عمر می‌گفت آن را بیاورید. ما کاسه را از آب زمزم پر می‌کردیم و پیش او می‌بردیم و او از آن آب می‌آشامید و از آن بر سر و چهره خود می‌پاشید. قضا را دزدی که به خانه ما دستبرد زد آن را هم همراه کالاهای دیگر برد. پس از اینکه کاسه دزدیده شد عمر آمد و خواست آن را برایش بیاوریم. گفتیم: ای امیر مؤمنان! آن کاسه همراه کالاهای دیگری از ما دزدیده شد. عمر گفت: مریزاد دستش! کاسه رسول خدا را به سرقت برده است. گوید: به خدا سوگند که عمر نه او را دشنام داد و نه نفرین کرد.

### ابوسَلْمَةَ

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از گفتهٔ عثمان بنی، از عبدالحمید بن سلمه، از پدرش سلمه، از پدر بزرگش ابوسلمه ما را خبر داد که می‌گفته است \* پدر و مادرش که یکی مسلمان و دیگری کافر بوده است دربارهٔ سرپرستی از او به حضور رسول خدا داوری برده‌اند. پیامبر (ص) نخست به آنکه کافر بود توجه فرمود و عرضه داشت: بارخدا یا هدایتش کن و

۱. در متن توضیحی نیامده است.

سپس به آنکه مسلمان بود توجه فرمود و کودک را برای آنکه مسلمان بود برگزید و داوری فرمود که کودک از او باشد.

### عموی عبدالرحمان بن سلمة خزاعی

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از سعید، از قتادة، از گفته سلمة خزاعی، از گفته عمویش ما را خبر داد که می گفته است: \* بامداد عاشورا در حالی که چاشت خورده بودیم به محضر رسول خدا (ص) رفتیم. حضرت پرسیدند: آیا امروز روزه دارید؟ گفتیم: چاشت خورده ایم. فرمود: باقی مانده امروزتان را روزه بگیرید.

### قیس بن أشلخ انصاری

نافع برده آزاد کرده و وابسته حمنه، از گفته قیس روایت می کند که: \* خویشاوندان پدریش از او به حضور پیامبر (ص) گله گزاری کرده اند که اموالش را تَبذیر می کند.

### حابس تمیمی

از پیامبر (ص) روایت کرده است.

### ابوبهیشة

از پیامبر (ص) روایت کرده است.

### عبادة بن قُرض عبسی

به او لیشی و گاه ابن قرط هم گفته می شود.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از ایوب، از حمید بن هلال ما را خبر داد که می گفته است

عبادة بن قُرط می گفت: \* شما کارهایی را انجام می دهید که در نظر خودتان دقیق تر از شعر می آید، و حال آنکه به روزگار رسول خدا ما آن را از امور بسیار بد و تباه کننده می شمردیم. گوید: این موضوع را برای محمد گفتم، گفت: راست گفته است و دامن بر زمین کشیدن - از کبر و غرور - را یکی از آن کارها می بینم.

### پدر مجیبه باهلی، یا عموی او

از پیامبر (ص) روایت کرده است.

گوید عبدالوهاب بن عطاء عجللی، از سعید جُریری، از ابوسلیل، از گفته زنی به نام مجیبه از قبیله باهله ما را خبر داد که می گفته است پدرم یا عمویم برایم نقل کرد که \* برای کاری به حضور رسول خدا رفته است. گوید، پیامبر فرمود: تو کیستی؟ گفتم: ای رسول خدا مرا نمی شناسی؟ من همان مرد باهلی هستم که سال اول به حضورت آمدم. فرمود: آری ولی در آن هنگام رنگ پوست و وضع بدنی و احوال تو بسیار پسندیده بود، ولی امروز می بینم که نزار شده ای. گفتم: آری پس از دیدار شما همواره روزه بوده ام. فرمود: چه کسی تو را دستور داده است که خود را شکنجه دهی؟ فقط ماه رمضان را که ماه روزه و شکیبایی است روزه بگیر. گفتم: ای رسول خدا در خود نیرو و توان می یابم بر من بیفزای. فرمود: ماه رمضان را روزه بدار و از هر ماه دو روز روزه بگیر. گفتم: ای رسول خدا بیفزای که من در خود نیرو می بینم. فرمود غیر از ماه رمضان دو روز بیشتر را برای چه می خواهی؟ گفتم: در خود توان آن را می بینم افزون فرمای. فرمود: ماه رمضان را روزه بگیر و از هر ماه سه روز روزه بدار، و از روزهای گرم، و سپس روزه مدار و با دست خود هم عدد سه را نشان داد و اشاره فرمود.

محمد بن سعد می گوید: ما در همین کتاب چنین حدیثی را از گفته موسی بن اسماعیل، از حماد بن زید، از مُسلم، از معاویه بن قره، از کهمس هلالی آوردیم و این حدیث هم که از پدر یا عموی مجیبه باهلی است مانند آن است و خدا دانایتر است.

### دایی ابوالسوار عدوی

گوید عارم بن فضل، از معتمر بن سلیمان، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است سمیط، از

ابوالسوار عدوی برای ما حدیث کرد که دایی او می‌گفته است \* پیامبر (ص) را دیدم که مردم در پی ایشان حرکت می‌کنند، من هم همراه ایشان راه افتادم. ناگاه مردم شتابان و با حالت دویدن برگشتند و من بر جای ماندم. پیامبر (ص) پیش من آمد و ضربتی با شاخه نازک خرما یا نی یا چوب اراک بر من زد و به خدا سوگند که دردم نیامد، ولی آن شب را بیدار ماندم و با خود گفتم پیامبر (ص) مرا نزد مگر به سببی که خداوند در من می‌دانسته است و با خود تصمیم گرفتم که چون شب را به صبح آورم به حضور آن حشرت بروم. جبریل علیه‌السلام بر پیامبر نازل شده و گفته بود تو چوپان مردمی، شاخ رعیت را مشکن. پیامبر فرمود: به خدا سوگند در معصیت و مخالفت شما را نخواهم زد. گوید: همینکه نماز صبح را خواندیم یا شب را به صبح آوردیم رسول خدا (ص) چنین فرمود: «همانا گروهی از مردم پی من راه می‌افتند و خوش نمی‌دارم از پی من بیایند، پروردگارا هر کس را زده‌ام یا سخنی درشت به او گفته‌ام آن را برای او کفاره و پاداش قرار بده» یا فرمودند: «رحمت و آمرزش» یا سخنی مانند این فرمود.

### عموی حسناء دختر معاویه ضریمی

گوید اسحاق بن یوسف ازرق و هوزة بن خلیفه هر دو، از گفته عوف، از حسناء دختر معاویه ضریمی، از گفته عمویش ما را خبر دادند که به حسناء گفته است \* به رسول خدا گفتم: چه کسی در بهشت است؟ فرمود: نبی و شهید و دختر زنده به گور کرده در بهشت هستند.

### عموی ابوخرزة رقاشی

گفته است که من یکی از روزهای تشریق هنگامی که مردم با حضرت ختمی مرتبت بدرود می‌کردند، لگام ناقه ایشان را در دست داشتم. او متن سخنرانی پیامبر (ص) را در آن روز بیان کرده است.



## پدر ابو عَشْرَاءِ دارمی

نامش مالک پسر قَهْطَمُ بوده است و نام ابو عَشْرَاءِ اسامة و پسر مالک است.

### اشجّ عبدالقیس

نام او را برای ما مختلف گفته‌اند.

محمد بن عمر واقدی، از قدامة بن موسی، از عبدالعزیز بن رُمّانه، از عروة بن زبیر، همچنین واقدی، از گفتهٔ عبدالحمید بن جعفر، از پدرش و از غیر او نقل می‌کند که می‌گفته‌اند \* نامش عبدالله و نام پدرش عوف بوده است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از یونس، از عبدالرحمان بن ابی بکرة نقل می‌کند که اشجّ بنی عَصْرُ می‌گفته است \* پیامبر (ص) به من فرمود: «دو خوی در تو وجود دارد که خدا و رسولش آن را دوست می‌دارند»، پرسیدم آن دو خوی چیست؟ فرمود: «بردباری و آزرَم». پرسیدم از دیرباز در من بوده یا به تازگی؟ فرمود: «از دیرباز». گفتم: سپاس و ستایش پروردگار را که سرشت مرا بر دو خوی سرشته است که خود دوست می‌دارد.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از عوف، از حسن ما را خبر داد که می‌گفته است به ما خبر رسیده که \* پیامبر (ص) به عائذ بن منذر، اشجّ فرموده است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی، از گفتهٔ پدرش نقل می‌کند که \* اشجّ عبدالقیس، منذر بن حارث بن عمرو بن زیاد بن عَصْرُ بن عوف بن عمرو بن عوف بن جدیمة بن عوف بن بکر بن عوف بن اَنمار بن عمرو بن ودیعة بن لُکَیْز بن اَفْصی بن دُعْمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعه است.

اما علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف که وابسته عبدالرحمان بن سمرة بن حبیب بن عبدشمس قرشی است می‌گوید: نام اشجّ منذر و پسر عائذ بن حارث بن منذر بن نعمان بن زیاد بن عَصْرُ است.

محمد پسر بن فرافصة عبدی کوفی می‌گوید: از بحتری استاد خود نام اشجّ را پرسیدم. گفت: نامش منذر و نام پدرش عائذ بوده است. او همراه نمایندگان قبیلهٔ عبدالقیس بوده که

از بحرین به حضور رسول خدا آمده‌اند. او همراه قوم خویش به بحرین برگشته و سپس به بصره کوچ کرده و ساکن آن شهر شده است.

## جارود

نامش پسر عمرو بن حَنْشُ بن معلی است. این معلی همان حارث پسر زید بن حارثة بن معاویه بن ثعلبة بن جذیمة بن عوف بن بکر بن عوف بن انماد بن ودیعة بن لُکَیز بن اقصی بن عبدالقیس است. کنیه جارود، ابو منذر بوده و مادرش دَرْمَکة دختر رُوَیم و خواهر یزید بن رویم شیبانی بوده است.<sup>۱</sup>

جارود بر آیین نصرانی و به روزگار جاهلی مردی شریف بوده است. او همراه نمایندگان عبدالقیس به حضور پیامبر آمد و آن حضرت آیین اسلام را بر او عرضه و او را به اسلام دعوت فرمود. جارود گفت: من بر آیینی بوده‌ام و اینک اگر آیین خود را رها کنم و دین تو را بپذیرم آیا درستی این آیین را برای من ضمانت می‌کنی؟ پیامبر فرمود: «آری من ضامن تو هستم و همانا که خداوند تو را به چیزی که برای تو بهتر از آن دین است هدایت کرده است».

جارود مسلمان شد و اسلام او پسندیده بود و بر دین او خرده گرفته نشده است. جارود آهنگ برگشتن به سرزمین قوم خود کرد و به حضور رسول خدا رفت و از ایشان خواست مرکوبی در اختیارش بگذارد. پیامبر فرمود: اینک مرکوبی که تو را بر آن سوار کنم ندارم. جارود گفت: ای رسول خدا از این جا تا سرزمین خودم شتران گم شده و سرگشته بسیار است آیا می‌توانم بر آنها سوار شوم؟ فرمود: «جز این نیست که آنها شعله آتش است هرگز به آنها نزدیک مشو».

جارود جنگ رده را درک کرده است و چون خویشاوندانش همراه معرور بن منذر بن نعمان برگشتند، جارود نخست شهادتین بر زبان آورد و مردم را به اسلام فراخواند و گفت: ای مردم من گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و اینکه محمد (ص) بنده و فرستاده خداوند است و هر کرا چنین گواهی ندهد کافر می‌شمرم و این بیت را خواند:

۱. یزید بن رُوَیم شیبانی از دلیران نامور قبیله شیبان به روزگار جاهلی است که حدود ده سال پیش از هجرت درگذشته است. به زرکلی، الاعلام، ج ۹، ص ۲۳۴ مراجعه فرمایید.

«از همه پدیده‌های نو به آیین خدا و خدا و رحمان خوشنودیم که سوگند به خودش همو به پروردگاری برای ما بسنده است»<sup>۱</sup>.

جارود پس از آن ساکن بصره شد و برای او فرزندان زاده شدند که همگی از اشراف بودند. حکم بن ابی‌العاص<sup>۲</sup> جارود را در جنگ شَهْرَکْ به فرماندهی لشکر گماشت و جارود در عقبه‌الطین به سال بیستم هجرت شهید شد و بدین سبب به عقبه‌الطین گردنه جارود هم می‌گویند.<sup>۳</sup>

منذر پسر جارود سروری بخشنده بود. علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام او را به حکومت اصطخر گماشت و هیچ‌کس پیش او نمی‌رفت مگر اینکه منذر او را جایزه می‌داد. بعدها عبیدالله بن زیاد او را به مرزبانی مرز هند گماشت و منذر همان‌جا به سال شصت و یک یا آغاز سال شصت و دو هجری درگذشت.

## صحرار بن عباس عبّدی

او از خاندان مُرّة بن ظفر بن دیل و دارای کنیه ابو عبدالرحمان و از همراهان نمایندگان قبیله عبدالقیس بوده است.

گوید سعید بن سلیمان، از گفته ملازم بن عمرو، از سراج بن عقبه، از گفته عمه‌اش خلده دختر طلق ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم برای ما گفت که \* در محضر پیامبر (ص) نشسته بودیم، صحرار بن عبدالقیس آمد و گفت: ای رسول خدا درباره شراب مست‌کننده‌یی که از میوه‌های خود می‌سازیم چه می‌فرمایی؟ پیامبر (ص) از او روی برگرداند. صحرار سه بار پرسید، گوید: آنگاه پیامبر با ما نماز گزارد و چون نماز تمام شد فرمود: «چه کسی درباره شراب مست‌کننده می‌پرسید؟ درباره مُسکر از من می‌پرسی، خود میاشام و آن را به برادرت هم میاشامان. سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست

۱. رضینا بدین‌الله مِنْ کُلِّ حَادِثٍ وَ بِاللّهِ وَ الرَّحْمَنِ نَرْضَى بِهِ رَبّاً  
 ۲. این مرد از مردم ثقیف و برادر عثمان بن ابی‌العاص ثقفی است که فرمانده سپاه و حاکم بحرین بود، و در عراق فتوح بسیاری انجام داده است. با حکم عموی عثمان و پدر مروان اشتباه نشود. به اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۵ مراجعه شود.  
 ۳. طبری این کلمه را به صورت شَهْرَکْ که نام فرمانده سپاه ایرانیان بوده ضبط کرده است به تاریخ‌الطبری، ج ۴، ص ۸۰ مراجعه فرمایید.

هرگز کسی که آن را به منظور لذت مستی بیاشامد روز رستخیز از شراب طهور آشامیده نخواهد شد». صحار از کسانی بود که به خون خواهی عثمان قیام کرد.

### ابو خیره صباحی

از قبیله عبدالقیس است.

گوید از گفته خلیفه بن خیاط مرا خبر دادند که می گفته است عون بن کهمس، از گفته داود بن مساور، از مقاتل بن همام، از گفته خود ابو خیره صباحی برای ما نقل کرد که می گفته است: «من هم در میان نمایندگان قبیله عبدالقیس بودم که به حضور پیامبر (ص) رفتیم و آن حضرت مقداری چوب اراک به ما لطف فرمود که با آنها مسواک کنیم. گفتیم: ای رسول خدا در سرزمین ما این چوب فراوان است و البته که این کرامت و عطیه شما را می پذیریم. پیامبر (ص) فرمود: «پروردگارا قبیله عبدالقیس را پیامرز که بدون اکراه و با کمال میل اسلام آوردند و حال آنکه برخی از اقوام مسلمان نشدند مگر پس از آنکه درمانده شدند و کشته ها دادند».

### ابان محاربی

از قبیله عبدالقیس است.

گوید از گفته سعید بن عامر مرا خبر دادند که گفته است ابان، از گفته حکم بن حیان محاربی، از گفته خود ابان محاربی که از نمایندگان قبیله عبدالقیس بوده است که به محضر پیامبر (ص) آمده اند برای ما حدیث کرد که: «پیامبر (ص) فرموده است: «هر مسلمانی که بامداد کند و بگوید ستایش از آن خداوند است که پروردگار من است و هیچ چیزی را با او انباز نمی سازم و گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست تا شامگاه گناهانش آمرزیده می شود و اگر شامگاه این سخن را بگوید شب را به صبح می رساند و گناهانش آمرزیده می شود».

## زارع بن وازع عبّدی

او هم همراه نمایندگان قبیله عبدالقیس بوده است و سپس ساکن بصره شده است.

## جابر بن عبدالله بن جابر عبّدی

او هم همراه نمایندگان عبدالقیس بوده است و سپس ساکن بصره شده است.

## سَلْمَةُ جَزْمِي<sup>۱</sup>

او پدر عمرو بن سلمه است.

گوید یوسف بن غرق، از گفته مسعر بن حبیب جزمی، از گفته عمرو پسر سلمه، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: \* به حضور رسول خدا رفتیم و پرسیدیم: ای رسول خدا! چه کسی بر ما پیشنهادی کند یا برای ما نماز بخواند؟ فرمود: «برای شما یا بر شما آن کس نماز بگزارد که از همه شما بیشتر قرآن را فرا گرفته یا جمع کرده است». عمرو در پی سخن خود می‌گفته است: پدرم در مسجد برایشان نماز می‌گزارد و بر جنازه‌های آنان هم نماز می‌گزارد و تا هنگامی که درگذشت در این باره کسی با او ستیز نکرد.

گوید یزید بن هارون، از مسعر بن حبیب ما را خبر داد که می‌گفته است عمرو بن سلمه برای ما نقل کرد که \* پدرش و تنی چند از قوم او پس از اینکه مردم مسلمان شده و قرآن آموخته بودند به حضور پیامبر (ص) رفتند و پس از انجام کارهای خود از ایشان پرسیدند چه کسی با ما یا برای ما نماز بگزارد؟ فرمود: آن کس از شما که قرآن را بیشتر فرا گرفته یا بیشتر جمع کرده است.

گوید سلمه می‌گفته است: چون پیش قوم آمدند و پرسیدند کسی را نیافتند که بیش از من قرآن آموخته و جمع کرده باشد. سلمه می‌گوید: من در آن هنگام نوجوانی بودم که فقط

۱. جزم که معرب کلمه گرم فارسی است نام چند تیره از اعراب قحطانی است، به قلفشندی، نهایتاً الارب فی معرفة انساب العرب، چاپ علی خاقانی، بغداد، ۱۳۷۸ ق، ص ۱۹۵ مراجعه فرمایید.

قطیفه‌یی بر تن داشتم، مرا پیش انداختند و بر ایشان نماز گزاردم و من هیچ مجمعی از قبیله جرم تاکنون ندیده‌ام مگر اینکه خودم پیشنماز ایشان بوده‌ام. مسعر در پی حدیث خود می‌افزود که سلمه بر جنازه‌های ایشان هم نماز می‌گزارد و تا هنگامی که درگذشت در مسجد آنان پیشنماز بود.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است ابو یزید عمرو بن سلمه جَزْمِي برای ما نقل می‌کرد که \* ما کنار آبی زندگی می‌کردیم که رهگذر مردم و مسافران بود و ما از آنان می‌پرسیدیم این موضوع - ظهور حضرت ختمی مرتبت - چیست؟ می‌گفتند: مردی می‌پندارد که پیامبر است و خداوند او را فرستاده و بر او وحی می‌فرماید و این آیات را بر او نازل کرده است. من هر چه می‌شنیدم حفظ می‌کردم آن چنان که بر سینه‌ام نقش می‌بست و بدینگونه بسیاری از قرآن را حفظ کردم. مردم برای مسلمان شدن خود منتظر فتح مکه بودند و می‌گفتند منتظر بمانید اگر بر مردم مکه پیروز شد او راستگو و پیامبر خواهد بود. همینکه خبر فتح مکه رسید هر گروه به اسلام آوردن پیشی می‌گرفت. پدرم برای اظهار مسلمانی گروه ما به حضور رسول خدا رفت و مدتی که خدا می‌خواست همراه پیامبر ماند و سپس برگشت، چون نزدیک ما رسید به استقبال او رفتیم، همینکه او را دیدیم گفت: به خدا سوگند از پیش کسی آمده‌ام که به راستی فرستاده خداوند است و او شما را به انجام این کارها فرمان می‌دهد و از انجام این کارها باز می‌دارد و باید که در چه وقتها نماز بگزارید و چون هنگام نماز فرار سید یکی از شما اذان بگوید و آن کس که از همگان بیشتر قرآن می‌داند بر شما در نماز امامت کند. گوید: مردم سیاه‌چادرهای ما بررسی کردند و کسی را پیدا نکردند که بیش از من قرآن بداند که من از مسافران قرآن بسیار آموخته بودم و حفظ داشتم. گوید: مرا در حالی که شش سال بیشتر نداشتم<sup>۱</sup> بر خود مقدم داشتند و من بر آنان پیشنمازی می‌کردم. گوید: بر تن من جامه‌یی کوتاه بود که چون می‌نشستم - به سجده و رکوع می‌رفتم. برچیده می‌شد. رانها و سرین من آشکار می‌شد - زنی از قبیله گفته بود آیا نمی‌خواهید سرین و کفل قاری خود را از ما بیوشانید. برای من پیراهنی بافت بحرین فراهم آوردند و بر من پوشاندند و من از هیچ چیز چنان شاد نشدم که از آن پیراهن.

۱. هر چند سادگی و فرمانبرداری در این داستان قابل توجه است ولی مگر کودک شش ساله مکلف بوده است؟! اینگونه روایات ست از نقاط ضعف طبقات است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوشهاب، از گفتهٔ خالد حذّاء، از ابوقلابه، از عمرو بن سلمه جرمی برای ما حدیث کرد که می‌گفته است \* من با مسافران دیدار می‌کردم و آنان برای من آیات قرآن را می‌خواندند و من به روزگار زندگی رسول خدا (ص) پیشنهاد می‌کردم.

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از گفتهٔ شعبه بن ایوب ما را خبر داد و گفت شعبه می‌گفته است، از عمرو بن سلمه شنیدم که می‌گفت \* پدرم با خبر مسلمان شدن قوم خویش به حضور رسول خدا رفت از جمله چیزهایی که پیامبر فرموده بود این بود که «هر کس از شما که بیشتر قرآن می‌داند در نماز بر شما امامت کند» و من که کوچکترین آنان بودم و بر ایشان پیشنهاد می‌کردم. زنی گفته بود که سرین قاری خود را بپوشانید. آنان برای من پیراهنی بردند نسبت به هیچ چیز به اندازهٔ آن پیراهن شاد نشدم.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ عاصم، از عمرو بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است \* چون نمایندگان قوم من از محضر رسول خدا برگشتند گفتند که ایشان فرموده است: «باید آن کس از همه شما بیشتر قرآن می‌خواند بر شما پیشنهاد می‌کند». گوید: مرا فرا خواندند و رکوع و سجود را به من آموختند و من بر آنان پیشنهاد می‌کردم. ملافه‌یی پاره و شکافته بر دوش من بود، و آنان به پدرم می‌گفتند چه خوب است سرین پسرت را از دیدگاه ما بپوشانی.

طبقه نخست، از فقیهان و محدثان و تابعان مردم بصره  
که از اصحاب عمر بن خطاب (رض) بوده‌اند

### ابومریم حنفی

نامش ایاس و پسر ضبیح بن مُحَرَّش بن عبد عمرو بن عبید بن مالک بن مُعَبَّر بن عبدالله بن  
دول بن حنیفه بن لُجَیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است.  
او از مردم یمامه و از یاران مسیلمه بوده و در جنگ یمامه زید بن خطاب بن نفیل را  
کشته است و سپس توبه کرده و مسلمان شده و اسلامش پسندیده بوده است. او به روزگار  
عمر بن خطاب پس از عمران بن حُصَین سرپرست قضاوت بصره شده است.  
گوید یزید بن هارون، از گفته هاشم بن حسان، از محمد بن سیرین، از ابومریم حنفی  
ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمر بن خطاب به آبریزگاه رفت و بیرون آمد و شروع به  
خواندن قرآن کرد. ابومریم به او گفت: ای امیر مؤمنان! از مستراح بیرون آمده‌ای - چرا  
قرآن می‌خوانی. عمر به او گفته است: مسیلمه برای تو این چنین فتوا داده است؟  
گفته‌اند ابومریم در سنبل<sup>۱</sup> که از نواحی اهواز است در گذشته و محدثی کم‌حدیث  
بوده است.

### کعب بن سور

ابن بکر بن عبد بن ثعلبه بن سلیم بن ذهل بن لقیط بن حارث بن مالک بن فہم بن غنم بن

۱. باقوت در معجم البلدان می‌نویسد این ناحیه نخست در قلمرو فارس بوده و سپس به خوزستان پیوسته شده است.



دؤس بن عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر و از قبیله آزد است.

گوید یحیی بن عباد، از مالک بن مغول ما را خبر داد که می‌گفته است، از شعبی شنیدم می‌گفت \* زنی پیش عمر بن خطاب آمد و گفت: از بهترین مردم دنیا که فقط کسی از او بهتر است که در عمل بر او پیشی گیرد یا مانند او عمل کند به پیش تو شکایت آورده‌ام. او مردی است که شب را تا بامداد نماز می‌گزارد و روز را تا شام روزه می‌دارد. سپس او را آزرم آمد و گفت: ای امیر مؤمنان از لغزش من درگذر. عمر گفت: خدایت پاداش دهد که نیکو ستودی، از تو درگذشتم. همینکه آن زن پشت کرد، کعب بن سور گفت: ای امیر مؤمنان! چه رسا و نیکو شکایت را طرح کرد. عمر پرسید چه شکایتی کرد؟ کعب گفت: از همسرش. عمر گفت: زن را پیش من بیاورید. سپس به کعب گفت: میان این زن و شوهر قضاوت کن. کعب گفت: درحالی که خود حضور داری من داوری کنم؟ عمر گفت: آری که تو با زیرکی چیزی را فهمیدی که من نفهمیدم. کعب گفت: خداوند می‌فرماید «از زنانی که برای شما حلال اند زن بگیرد دو و سه و چهار»<sup>۱</sup> و به همسر آن زن گفت: سه روز روزه بدار و یک روز را پیش او افطار کن. و سه شب در خانه او شب زنده‌داری کن و نماز بگزار و یک شب را کنار او بگذران. عمر گفت: این داوری برای من شگفت‌تر از زیرکی نخستین است. عمر او را به بصره کوچ داد و به‌عنوان قاضی مردم بصره گسیل داشت.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق و فضل بن دکین هر دو، از گفته زکریاء بن زائده، از شعبی ما را خبر دادند که می‌گفته است \* عمر بن خطاب، کعب بن سور را برای داوری بصره گسیل داشت.

گوید عبدالله بن ادریس، از حصین، از عمیر بن جاوان، از احنف بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است \* در جنگ جمل همینکه دو سپاه رویاروی شدند، کعب بن سور قرآنی را باز کرد گاه این گروه و گاه آن گروه را سوگند می‌داد، تا آنکه تیری به او خورد و او را کشت.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم \* محمد بن سیرین به ابومعشر می‌گفت: به من خبر رسیده است که یکی از یاران شما

۱. بخشی از آیه سوم، سوره چهارم - نساء.

از کنار پیکر کعب بن سور که در آوردگاه بر زمین افتاده بود گذشته و نیزه خود را میان چشم او قرار داده و گفته است هیچ کافری را که همچون تو به حق دآوری کند ندیده‌ام.

گوید یکی از اهل علم می‌گوید: چون طلحه و زبیر و عایشه به بصره آمدند کعب بن سور به حجره‌یی پناه برد و در آن را گِل گرفت و فقط روزنه‌یی برای دریافت خوردنی و آشامیدنی خود باز گذاشت و بدینگونه از فتنه کناره‌گیری کرد. به عایشه گفته شد اگر کعب بن سور همراه تو قیام کند و بیرون آید هیچ کس از قبیلهٔ ازد از همراهی با تو خودداری نخواهد کرد. عایشه سوار شد و کنار خانه کعب آمد و او را صدا کرد ولی کعب پاسخش را نداد. عایشه گفت: ای کعب! مگر من مادر تو نیستم مگر مرا بر تو حقی نیست؟ کعب با عایشه سخن گفت. عایشه گفت: جز این نیست که می‌خواهم میان مردم را صلح دهم و کار را به صلاح آورم. در این هنگام کعب بیرون آمد و قرآن بر دست گرفت آن را گشود و میان دو صف حرکت کرد و آنان را به آنچه در قرآن است فرا خواند. تیر ناشناخته‌یی بر او خورد و او را کشت. کعب شهره به نیکی و صلاح بود و او را حدیثی نیست.

## أخنف بن قیس

نامش ضحاک و پسر قیس بن معاویه بن حصین بن حفص بن عبادة بن نزال بن مرة بن عبید بن مقاعس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید منات بن تمیم است. مادرش از خاندان قراض قبیلهٔ باهله است. هنگامی که مادر او را بزاد پایش کثر بود. مادر در حالی که او را می‌رقصاند این بیت را می‌خواند: «به خدا سوگند اگر این کثری در پای او نبود میان قبیله پسر بچه‌یی مانند او نبود».<sup>۲</sup>

کنیهٔ اخنف ابوبحر و محدثی امین و مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است. او گاهی از عمر بن خطاب و علی بن ابی‌طالب (ع) و ابوذر روایت کرده است.

۱. به گفتهٔ طبری در وقایع سال هجدهم کعب بن سور از آن سال قاضی بصره بوده و به گفتهٔ طبری از طرفداران سرسخت عثمان بن عفان بوده است و برای شوراندن مردم بر جنگ با علی علیه‌السلام به مدینه رفته است - وقایع سال سی و ششم - و می‌خواسته است از مردم اقرار بگیرد که طلحه و زبیر با زور و اکراه بیعت کرده‌اند. دینوری در اخبار الطوال، ص ۱۸۳ می‌گوید: طلحه و زبیر پرچم قبیله ازد را به کعب بن سور سپردند و فزون بر آن فرمانده پهلوی راست سپاه بوده است. لطفاً به نبرد جمل، ص ۲۰۹ هم مراجعه فرمایید.

۲. والله لولا أخنف فی رجله ما كان فی الحی غلامٌ مثله

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از علی بن زید، از حسن بصری، از گفته خود احنف بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است: \* به روزگار خلافت عثمان بن عفان در حالی که برگرد کعبه طواف می‌کردم مردی از قبیله لیث مرا دید و دستم را گرفت و گفت: آیا به تو مزده بدهم؟ گفتم: آری. گفت: به یاد می‌آوری که حضرت ختمی مرتبت مرا پیش بنی سعد که قوم تو هستند گسیل فرموده بود که اسلام را بر ایشان عرضه کنم و آنان را به مسلمانی فرا خوانم و تو مرا گفتی که به سوی خیر فرامی‌خوانی و چیزی جز سخن پسندیده نمی‌شنوم؟ گفتم: آری. آن مرد گفت: من این گفته تو را به پیامبر (ص) عرض کردم و آن حضرت گفت: «بارخدا یا احنف را پیامرز». احنف می‌گفته است: هیچ چیز در نظرم امیدوارکننده‌تر از این نیست.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از گفته ایوب، از محمد مرا خبر داد که می‌گفته است مرا خبر دادند که \* عمر از بنی تمیم یاد کرد و آنان را نکوهش کرد. احنف برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان! اجازه ده که سخن بگویم. گفت: بگو. احنف گفت: سخن از بنی تمیم به میان آوردی و همه‌شان را نکوهش کردی و جز این نیست که ایشان هم مردمی هستند که برخی نکوکار و برخی بدکارند. عمر گفت: راست گفتی و با گفتاری پسندیده سخن را تمام کرد. در این هنگام حنات که از ستیزگران با احنف بود برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان اجازه‌ام ده تا سخن بگویم. عمر گفت: بنشین که سالارتان احنف شما را کفایت کرد.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ابوسوید مُغیره، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است: \* احنف پیش عمر رفت. عمر یک سال او را نگه داشت و سپس به او گفت: آیا دانستی که چرا یک سال تو را نگه داشتم؟ همانا که رسول خدا ما را از هر منافق دانا بر حذر می‌داشت و می‌ترساند و تو انشاءالله از منافقان نیستی.

گوید عارم بن فضل و حسن بن موسی هر دو، از گفته حماد بن سلمه، از علی بن زید، از حسن بصری از خود احنف ما را خبر دادند که می‌گفته است: \* پیش عمر بن خطاب رفتم، یک سال مرا پیش خود نگه داشت. سپس گفت: ای احنف تو را آزمودم و سنجیدم جز خیر ندیدم آشکار تو را پسندیده دیدم امیدوارم نهان تو چون آشکار تو باشد، و ما حدیث می‌کردیم که این امت را منافقان دانا نابود می‌سازند. سپس عمر به ابوموسی اشعری نوشت: اما بعد احنف را به خود نزدیک ساز و با او رایزنی کن و از او شنوایی داشته باش.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفته ابوکعب حریرفروش ازدی، از گفته ابوالاصغر ما را

خبر داد که می‌گفته است: \* احنف به حکومت خراسان گماشته شد و چون به فارس رسید در شبی سرد جنب شد. او بدون اینکه کسی از غلامان یا سپاهیان را بیدار کند برخاست و به جستجوی آب پرداخت. گوید او از زمین‌های سنگلاخ و پر خار عبور کرد و از پاهایش خون روان شد. کنار استخری رسید که یخ بسته بود یخ را شکست و غسل کرد. چون از آب بیرون آمد روی لباسهای خود یک جفت کفش تازه جفت کرده دید و پوشید. صبح موضوع را به یاران خود خبر داد، گفتند به خدا سوگند ما نفهمیده‌ایم که کجا رفته بودی.

گوید عبدالله بن جعفر رقی، از عبیدالله بن عمرو، از معمر، از گفته حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است: \* شریف هیچ قومی را ندیدم که از احنف برتر باشد.

گوید عفان بن مسلم و حسن بن موسی هر دو، از حماد بن سلمه، از پیرمردی، از بنی تمیم، از احنف بن قیس ما را خبر دادند که می‌گفته است: \* بیم از پاسخ مرا از بسیاری از سخنها باز می‌دارد.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق و محمد بن عبدالله انصاری هر دو، از ابن عون، از حسن بصری ما را خبر دادند که می‌گفته است: \* پیش معاویه درباره مطلبی سخن می‌گفتند. همگان چیزی گفتند جز احنف که همچنان ساکت بود. معاویه به او گفت: ای ابوبحر سخن بگو. گفت: اگر دروغ بگویم از خدا بیم دارم و اگر بخواهم راست بگویم از شما می‌ترسم! گوید عفان بن مسلم، از عَزْرَةَ بن برند، از ابن عون، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است: \* احنف می‌گفت من بردبار نیستم ولی بردباری می‌کنم.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از یونس بن عبید ما را خبر داد که می‌گفته است: \* یکی از بردگان آزاد کرده احنف برایم نقل کرد که بسیار کم اتفاق می‌افتاد که احنف در تنهایی و خلوت قرآن نخواهد. یونس در پی حدیث خود می‌افزود که نگریستن به مصحف - مطالعه قرآن - از خوی پسندیده پیشینیان بوده است.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از زریق بن رُدَیْح از سلمه بن منصور، از گفته یکی از غلامان اَحْنَفُ که منصور پدر سلمه او را خریده بوده است نقل کرد که می‌گفته است: \* نمازهای مستحبی را احنف بیشتر شبانه می‌گزارد. در آن حال چراغ را نزدیک خود می‌نهاد و انگشت خویش را بر شعله چراغ می‌گرفت و می‌گفت سوز گرمای آتش را بپوش. آنگاه خطاب به خود می‌گفت: ای احنف! فلان روز چه چیزی تو را واداشت که چنان کنی؟ گوید عفان بن مسلم، از سلیم بن أَخْضَر، از ابن عون، از محمد بن سیرین ما را خبر داد

که می‌گفته است: \* احنف در یکی از مأموریت‌های جنگی شبانه در دل شب آوایی شنید که چنین می‌خواند:

«همانا برای هر سالار شایسته است که نیزه در دست او خون آلود یا درهم شکسته شود»<sup>۱</sup>

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از داود ما را خبر داد که می‌گفته است: \* مردی پیش احنف آمد و از او چیزی خواست. احنف گفت: مرا یک سهم بیش نیست که از خودم فزون نیست، اسب من هم دو سهم دارد که از خودش فزون نیست.

گوید عارم بن فضل، از گفته سعید بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است، از پدرم شنیدم که می‌گفت: \* به احنف بن قیس گفتند: پیرمردی سالخورده شده‌ای روزه گرفتن ناتوانت می‌سازد. گفت: پاداش آن را برای شرّ بزرگ و طولانی - رستخیز - آماده می‌کنم و به حساب می‌آورم.

گوید عفان بن مسلم و موسی بن اسماعیل هردو، از گفته عبدالله بن بکر بن عبدالله مزنی، از مروان اصغر ما را خبر دادند که می‌گفته است شنیدم: \* احنف بن قیس می‌گوید: «پروردگارا اگر مرا پیامرزی تو شایسته و سزاوار آنی و اگر مرا عذاب کنی من شایسته و سزاوار آنم».

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از ابوالاشهب، از عمرو بن ظبیان تمیمی که از خاندان عوف بن عبید بوده است، از گفته ابوالمُحَیِّس ما را خبر داد که می‌گفته است: \* پیش احنف بن قیس نشسته بودم نامه‌یی از پادشاه<sup>۲</sup> برای او رسید که او را پیش خود و به بیعت با خویش فراخوانده بود. احنف گفت: پسر زن کبودچشم مرا به دوستی با مردم شام فرا می‌خواند! به خدا سوگند دوست می‌دارم که میان من و ایشان کوهی از آتش باشد به گونه‌یی که هر کس از ایشان به سوی ما می‌آید و هر کس از ما پیش ایشان برود در آن آتش بسوزد.

۱. إِنَّ عَلِيَّ كُلَّ رَيْسٍ حَقًّا أَنْ تُحْضِبَ الْقَنَاةَ أَوْ تَنْدُقَا

این بیت با اندک تفاوت لفظی که صحیح نرهم به نظر می‌رسد در معازی، ج ۱، ص ۲۲۶ و سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۷۹ به عثمان بن ابی طلحه پرچمدار مشرکان در جنگ احد نسبت داده شده است، ولی در عبون الاخبار، ج ۱، ص ۱۷۴ همتگونه آمده است.

۲. در هر سه نسخه چاپ شده به صورت «بن عبدالملک» چاپ شده است با آنکه همانگونه ترجمه کردم ولی به نظر می‌رسد صحیح آن عبدالملک است، یعنی عبدالملک مروان، به ویژه که احنف اشاره به مادر او دارد و انگهی احنف از دوستان بسیار نزدیک مصعب بن زبیر بوده است و عبدالملک می‌خواسته او را جلب کند.

گوید سعید بن منصور، از گفته عطف بن خالد، از عبدالعزیز بن قَدیر بصری ما را خبر داد که می‌گفته است \* به احنف گفته شد ای ابوبحر چه حوصله و درنگی داری. گفت: قضا را چنان است که در سه باره در خویشتن شتاب می‌بینم نخست در نمازم که چون وقتش فرا رسد شتابان انجام دهم و درباره پیکرم پس از مرگ که با شتاب آن را به خاک بسپرم و در گور پنهان سازم، سوم درباره دخترم که اگر کسی که مناسب اوست از او خواستگاری کند شتابان عروستش کنم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ازرق بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است \* احنف بن قیس خوش نمی‌داشت در محرابی که اطراف آن را نرده کشیده‌اند نماز بگذارد.<sup>۱</sup>

گوید همین عفان با همین اسناد ما را خبر داد که \* احنف خوش نمی‌داشته است روز جمعه پیش از آمدن امام جمعه از میان مردم بگذرد و آنان را به زحمت اندازد. گوید فضل بن دکین، از سفیان، از اسماعیل ما را خبر داد که می‌گفته است \* بر تن احنف بالا پوش خز دیدم.

گوید شهاب بن عباد عبدی، از ابراهیم بن حمید رُواسی، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است \* بر تن احنف بالا پوش و عمامه خز و نیم‌تنه یمنی دیدم و سوار بر استر بود.

احنف دوست مصعب بن زبیر بود و برای دیدن مصعب که در آن هنگام والی کوفه بود به کوفه آمد و همان‌جا و پیش مصعب درگذشت. مصعب را در تشییع جنازه احنف دیدند که بدون پوشیدن ردا پیاده حرکت می‌کند.<sup>۲</sup>

## ابو عثمان نهدی

نامش عبدالرحمان و پسر مُلّ بن عمرو بن عدی بن وهب بن ربیعه بن سعد بن جذیمه بن کعب بن رفاعه بن مالک بن نهد بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاة است.

۱. مقصوده نرده‌های بلندی که بر گرد محراب برای محفوظ ماندن پیشماز از حمله و غافلگیر شدن می‌کشیده‌اند و این کار را نخست معاویه معمول کرد.

۲. احنف درگذشته به سال ۷۲ هجری است به زیرکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۲۶۲ مراجعه فرمایید.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از عمران بن حُدَیر ضمن حدیثی که روایت می‌کرد ما را خبر داد که: \* نام ابو عثمان، عبدالرحمان و نام پدرش ملّ بوده است.

گوید یزید بن هارون، از گفته حجاج بن ابی زینب پدر یوسف بن حجاج ما را خبر داد که می‌گفته است از ابو عثمان نهدی شنیدم می‌گفت: \* به روزگار جاهلی سنگی را می‌پرستیدیم. آوایی شنیدیم که می‌گفت: ای مردان و خاندان مردان مرد، خدای شما نابود شد او را دریابید. ما سوار بر شتران رهوار و چموش شدیم و در همان حال که در جستجو بودیم آوایی شنیدیم که می‌گفت: ما خدای شما یا شبیه او را پیدا کردیم. به سوی صدا رفتیم از سنگی آن صدا برمی‌خاست، کنار آن شتران قربانی را قربان کردیم.

گوید عفان بن مُسلم، از ثابت بن یزید، از عاصم احول ما را خبر داد که می‌گفت: \* از ابو عثمان نهدی پرسیدم آیا پیامبر (ص) را دیده‌ای؟ گفت: نه. گفتم: ابوبکر را دیده‌ای؟ گفت: نه ولی از عمر هنگامی که به کار قیام کرد پیروی کردم و او سه بار از ما زکات گرفت و به حضور پیامبر (ص) برد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت زهیر، از گفته عاصم، از خود ابو عثمان برای ما نقل کرد که می‌گفته است: \* دوازده سال با سلمان همنشینی کردم. گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمة، از حُمَید ما را خبر داد که می‌گفته است: \* ابو عثمان نهدی می‌گفت که یکصد و سی سال از عمر من گذشته است. و هیچ چیز در من نبوده مگر اینکه آن را فراموش کرده‌ام جز آرزو که آن را بر همان حال که بوده است می‌یابم.

گوید حسن بن موسی، از گفته حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از ابو عثمان نهدی ما را خبر داد که می‌گفته است: \* من می‌دانم خداوند متعال چه هنگام از من یاد می‌فرماید. از او پرسیدند از کجا می‌دانی؟ گفت: از آن جا که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم»<sup>۱</sup> در این صورت هرگاه خدا را یاد کنم مرا یاد می‌فرماید. گوید: هرگاه دعا می‌کردیم، ابو عثمان می‌گفت: به خدا سوگند که خدا مستجاب می‌فرماید و این آیه را می‌خواند «دعا کنید و مرا فراخوانید تا برای شما مستجاب سازم»<sup>۲</sup>

گوید فضل بن دکین از گفته ابوطالب عبدالسلام بن شداد ما را خبر داد که می‌گفته

۱. بخشی از آیه ۱۵۲، سوره دوم - بقره.

۲. بخشی از آیه ۶۰، سوره چهارم - غافر.

است: \* ابو عثمان نهدي را دیدم که مأمور گرفتن عوارض بود و برای گرفتن عوارض از قارچ فروش ها پیش آنان می آمد.

گوید ابو غسان مالک بن اسماعیل نهدي ما را خبر داد و گفت: \* ابو عثمان نهدي ساکن کوفه بود ولی در محله نهدي ها خانه یی نداشت. هنگامی که حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید، ابو عثمان از کوفه کوچ کرد و ساکن بصره شد و گفت دیگر در شهری که در آن پسر دختر پیامبر (ص) کشته شد، سکونت نخواهم کرد.

ابو عثمان روزگار پیامبر (ص) را درک کرده ولی آن حضرت را ندیده بود. او محدثی مورد اعتماد بوده و از عمر و عبدالله بن مسعود و ابو موسی اشعری و سلمان و أسامة و ابو هریره روایت کرده است. او در آغاز امارت حجاج بن یوسف بر عراق در بصره درگذشت.

### ابوالاسود دؤلی

نامش ظالم و نام پدرش عمرو بن سفیان بن عمرو بن خلس بن یعمر بن نفاثه بن عدی بن دئل بن بکر بن عبدمنات بن کنانه است. ابوالاسود شاعری متشیع و در حدیث به خواست خدا مورد اعتماد است. عبدالله بن عباس هنگامی که از بصره بیرون می رفت ابوالاسود را به جانشینی خود می گماشت و علی علیه السلام هم او را بر آن کار مستقر داشت.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفته ابو هلال، از قتاده ما را خبر داد که می گفته است: \* ابوالاسود دؤلی می گفته است: دشمن ترین مردم در نظر من سفلگان بد زبانند و اینکه ناچار از بگو و مگو و دشنام دادن و دشنام شنیدن از ایشان شوم.<sup>۱</sup>

### زیاد بن ابی سفیان<sup>۲</sup>

بن امیه بن عبد شمس. مادرش سُمیه کنیز حارث بن کلداه ثقفی است. برخی از محدثان به او

۱. برای آگاهی از مقام علمی و پیشگامی ابوالاسود در تدوین نحو و سهم او در ادب عرب مراجعه فرمایید به مقاله بسیار محققانه و مفصل دکتر آذرتاش آذرنوش، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۱۹۲-۱۷۹، و برای دیدن نمونه شعر او به یاقوت، معجم الادباء، ج ۴، ص ۱۸۰ به اهتمام مارگلیوث، مصر، ۱۹۶۷ میلادی مراجعه شود.

۲. پیش از این هم تذکر دادم که اینگونه تسامح از محمد بن سعد شگفت آور است.



زیاد بن ابیه و برخی دیگر زیاد امیر گفته‌اند. هنگامی که معاویه او را برادر خود دانست - و به ابوسفیان پدر خویش ملحق ساخت - نخست عهده‌دار امارت بصره شد و سپس معاویه کوفه را هم در اختیار او گذاشت. زیاد زمستان را در بصره و تابستان را در کوفه اقامت می‌کرد و هرگاه از کوفه بیرون می‌رفت عمرو بن حریث را به جانشینی خود می‌گماشت و هرگاه از بصره بیرون می‌رفت سمره بن جندب را به جانشینی خود می‌گماشت. زیاد نه از فقیهان شمرده می‌شد و نه از قاریان، ولی نام آور و دبیر ابوموسی اشعری بوده و گاهی هم روایتی از عمر نقل کرده است. چند حدیثی هم از او نقل کرده‌اند.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است \* نقش انگشتری زیاد صورت طاووسی بود.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفته‌ی مردی از قریش به نام محمد بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است \* مَرَّة که از آزادکردگان و وابستگان خانواده‌ی ابوبکر و صاحب نهر مَرّه بود، پیش عبدالرحمان پسر ابوبکر رفت و تقاضا کرد درباره‌ی کاری که با زیاد داشت برای زیاد سفارشنامه‌ای بنویسد. عبدالرحمان نوشت: از عبدالرحمان به زیاد و او را به ابوسفیان نسبت نداد. مره گفت: این نامه را پیش زیاد نمی‌برم زیرا مرا زیان خواهد رساند. گوید: مره پیش عایشه رفت و عایشه نوشت: از ام‌المؤمنین عایشه به زیاد بن ابی سفیان. هنگامی که مره نامه را برای زیاد برد، زیاد او را گفت: فردا با این نامه بیا. فردای آن روز زیاد مردم را جمع کرد و به غلام خود گفت نامه را بخوان و همینکه نامه را خواند که از ام‌المؤمنین عایشه به زیاد پسر ابوسفیان، زیاد حاجت مره را برآورده ساخت.

گوید یزید بن هارون، از داود بن ابی هند، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است \* درباره‌ی تقسیم میراث مردی که در گذشته و خاله و عمه‌ای برجای نهاده بود پیش زیاد به داوری آمدند. زیاد گفت: به خدا سوگند من به داوری عمر بن خطاب داناترین مردم هستم. می‌دانید عمر چگونه در این باره داوری کرد؟ خاله را مانند خواهر و عمه را مانند برادر حساب کرد دو سوم مال را به عمه و یک سوم آن را به خاله داد.

گوید مردی از گفته‌ی زکریاء بن ابی زائده، از عامر، از گفته‌ی زیاد ما را خبر داد که \* در تفسیر آیه فصل الخطاب<sup>۱</sup> می‌گفته است مقصود نوشتن اما بعد است.

۱- بخشی از آیه بیستم، سوره ۴۸ - ص، منظور از فصل الخطاب شهود و ایمان و آنگهی از چگونگی درست داوری کردن است به تفسیر مجمع‌البیان ذیل آیه مذکور مراجعه فرمایید.

گوید زیاد بن ابی سفیان! به سال فتح مکه در طائف زاده شده است و به سال پنجاه و سوم در حالی که کارگزار معاویه بر کوفه بود در همان شهر درگذشت.<sup>۱</sup>

## عبدالله بن حارث

بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم. کنیه اش ابو محمد و مادرش هند دختر ابوسفیان بن حرب بن امیه است.

عبدالله به روزگار حضرت ختمی مرتبت زاده شده و سخنرانی عمر بن خطاب را در جایبه شنیده است. او از عثمان بن عفان و ابی بن کعب و حذیفه بن الیمان و عبدالله بن عباس و از پدر خود حارث حدیث شنیده است. عبدالله بن حارث همراه پدر خود به بصره کوچ کرد و برای خود خانه ساخت، و به هنگام گرفتاری مسعود بن عمرو که عبیدالله بن زیاد از بصره بیرون رفت - گریخت. میان مردم اختلاف شد و قبیله ها و عشیره ها را به یاری فرا خواندند. سرانجام تصمیم گرفتند عبدالله بن حارث را به سرپرستی درآمدهای عمومی و پیشنمازی بگمارند. و در این باره به عبدالله بن زبیر نامه نوشتند که ما به امارت عبدالله بن حارث راضی هستیم و عبدالله بن زبیر او را به حکومت بصره گماشت.

عبدالله بن حارث به منبر رفت و شروع به بیعت گرفتن از مردم برای عبدالله بن زبیر کرد و این کار چندان طول کشید که عبدالله بن حارث را چرت گرفت و در حالی که خواب و دستش دراز بود همچنان بیعت گرفتن ادامه داشت. سُحَیْمُ بْنُ وَثِیْلٍ یَرْبُوعِیْ این بیت را سرود: «با کسانی که بیدار بودند بیعت و وفاداری کرده ام و با بیهوده<sup>۲</sup> در حالی که خواب بود بیعت کردم».

عبدالله بن حارث روزگاری کارگزار عبدالله بن زبیر بر بصره بود تا اینکه او را برکنار

۱. برای آگاهی بیشتر درباره مرگ زیاد و سبب آن به ترجمه نهایة الارب، ج ۷، به قلم ابن بنده، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش، ص ۷-۱۰۵ مراجعه فرمایید.

۲. واژه بیهوده اسم صوت و هم به معنی فریه و سنگین وزن است به لسان العرب، ج ۱، ص ۲۲۲ مراجعه شود که همین بیت را هم با اندک تغییری نقل کرده است.

«بایعتُ ایقاظاً فاوقبیت بیعتی و بیهوده قد بایعته و هو نائم».

کرد و حارث بن عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی را بر آن کار گماشت. عبدالله بن حارث بن نوفل از بصره بیرون و به عمان رفت و همان جا درگذشت.

## ابوصفرة عتگی

نامش ظالم و نام و نسب پدرش سراق بن صبیح بن کنده بن عمرو بن عدی بن وائل بن حارث بن عتیک بن اسد بن عمران بن عمرو مزقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثة الغطریف بن امری القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد.

ابوصفرة از مردم ازد دباء است که نام ناحیه‌ای میان عمان و بحرین است. مردم آن جا مسلمان شدند و نمایندگانشان به حضور پیامبر آمدند و اقرار به اسلام کردند. پیامبر (ص) یکی از افراد خودشان را که حدیفة بن الیمان ازدی نام داشت و از مردم دباء بود برای تعیین و دریافت زکات همراه ایشان فرمود و دستور نصاب زکات را برای او نوشتند. حدیفة زکات ایشان را می‌گرفت و میان بی‌نویان خودشان بخش می‌کرد. همینکه رسول خدا (ص) رحلت فرمود آنان از دین برگشتند و از پرداخت زکات خودداری کردند. حدیفة موضوع را برای ابوبکر نوشت، ابوبکر عکرمة پسر ابوجهل را - با گروهی - به یاری و پیش او فرستاد. مسلمانان با آنان رویاروی شدند و جنگ کردند. پس از چندی خداوند عکرمة را بر آنان پیروز فرمود و ایشان را به گریز واداشت. عکرمة بسیاری از ایشان را کشت و دیگران گریختند و در دژ دباء پناه گرفتند و مسلمانان آنان را محاصره کردند، سرانجام از دژ فرود آمدند و تسلیم فرمان حدیفة ازدی شدند. او صد تن از اشراف ایشان را کشت و زنان و کودکان را اسیر گرفت و آنان را به مدینه پیش ابوبکر فرستاد. ابوصفرة که نوجوانی به حد بلوغ نرسیده بود همراه ایشان بود. ابوبکر آهنگ کشتن اسیران کرد، عمر گفت: ای خلیفه رسول خدا! ایشان گروهی هستند که نسبت به اموال خود دلپستگی و بخل ورزیده‌اند، رهایشان کن. ابوبکر از آزادکردن آنان خودداری کرد و همچنان در خانه رمله دختر حارث زندانی و بازداشت بودند. هنگامی که ابوبکر درگذشت و عمر به خلافت رسید آنان را فرا خواند و گفت: این کار به من رسیده است، به هر جا می‌خواهید بروید که آزادید و پرداخت چیزی بر شما نیست. آنان از مدینه بیرون آمدند و به بصره کوچ کردند و برخی از ایشان به سرزمین خود رفتند. ابوصفرة که پدر مهلب است ساکن بصره شد و خود و فرزندانش به شرف رسیدند.

### ابوالعجفاء سلمی

نامش هَرم است و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

### سائب بن أقرع ثقفی

از عمر بن خطاب روایت کرده و محدثی کم حدیث بوده است.

### حجیر بن ربیع عدوی

از خاندان عدی بن عبد منات بن اَدّ بن طابخه بن الیاس بن مُضَر است. او محدثی کم حدیث است و از عمر روایت کرده است.

### برادرش حُرَیث بن ربیع عدوی

از عمر روایت کرده و کم حدیث بوده است.

### أقرع

او مؤذن عمر بوده و از عمر روایت می کند که اسقف را فراخواند و گفت: آیا مشخصات ما را در کتابهای خویش می یابید. عبیدالله بن شقیق عقیلی از او روایت کرده است.

### ضَبّة بن مُحْصِن عَنزری<sup>۱</sup>

غیره بن اسد بن ربیعه بن نزار. محدثی کم حدیث بوده و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

۱. در چاپ محمد عبدالقادر عطاء عَنزری و عنزة است.

## عامر بن عبدالله بن عبدالقیس عَنبری

از خاندان تمیم و کنیه‌اش ابو عمرو و به گفته‌ی ابو عبدالله بوده است.

گوید عبدالله بن جعفر، از عبیدالله بن عمرو، از محمد بن واسع، از عامر بن عبدالقیس ما را خبر داد که می‌گفته است \* مقررری خود را که دو هزار درم بوده از عمر دریافت می‌کرده و از کنار هر بی‌نوا که می‌گذشته چیزی می‌داده است و چون به خانه می‌رسیده است آن را پیش آنان می‌انداخته است و آنان می‌شمرده‌اند و آن را بدون کم و کاست همان دو هزار درم می‌یافته‌اند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از هشام بن حسان ما را خبر داد و گفت گمان می‌کنم هشام از گفته‌ی ابن سیرین می‌گفته است که \* عامر بن عبدالقیس مقررری خود را دریافت کرد و به مردی دستور داد آن را میان بی‌نویان بخش کند. گوید سپس حساب کرد و دید بیش از دو هزار درم داده است، به عامر گفت: این بیش از دو هزار درم بود، گمان می‌کنم امیر می‌داند چه کار می‌کنی بر اندازه مقررری تو افزوده است. عامر گفت: چرا گمان نمی‌بری که آن کس از امیر تواناتر است - خدا - افزوده و برکت داده است. شاید هم گفته است آن کس که از امیر سزاوارتر و برحق‌تر است افزوده است.

گوید به عامر بن عبدالله گفته شد - الهام شد - که \* فلان زن در بهشت همسر تو خواهد بود. عامر به جستجوی او برآمد و دانست کنیزکی است که برای گروهی از عربهای بدرفتار و بی‌ادب گوسپندچرانی می‌کند، و همینکه از صحرا برگشت کنیزک را دشنام دادند و با او درشتی کردند و دو گرده نان پیش او افکندند. عامر می‌گوید: کنیزک یک گرده نان را برای خانواده فقیری برد و به آنان داد. فردا صبح چون دوباره آهنگ صحرا کرد دو گرده نان پیش او افکندند و او هر دو را برای خانواده‌ای برد و به آنان داد. متوجه شدم روزه‌دار است و فقط با یک گرده نان افطار می‌کند. عامر می‌گوید: از پی کنیزک رفتم همینکه به جای مناسبی رسید گوسپندها را رها کرد و خود به نماز ایستاد. به او گفتم: آیا نیازی نداری؟ گفت: نه و چون اصرار کردم گفت: دوست دارم دو قطعه پارچه سپید می‌داشتم که کفن من باشد. گفتم: چرا دشنامت می‌دهند؟ گفت: در این کار از خداوند امید پاداش دارم. من پیش آن عربها برگشتم و پرسیدم چرا این کنیزکتان را دشنام می‌دهید؟ گفتند: بیم داریم که کار را بر ما

تباه کند. گوید: در همین حال کنیزک دیگر ایشان آمد که مانند او نبود و او را دشنام ندادند. پرسیدم آیا او را می‌فروشید؟ گفتند: هر اندازه هم بدهی او را نمی‌فروشیم. عامر می‌گوید: رفتم و دو پارچه سپید آوردم هنگامی آن‌جا رسیدم که کنیزک درگذشته بود. گفتم: اجازه دهید جنازه‌اش را من جمع کنم. موافقت کردند بر پیکرش نماز گزاردم و به خاک سپردمش.

گوید عفان بن مسلم، از گفته جعفر بن سلیمان، از مالک بن دینار ما را خبر داد که می‌گفته است فلانی برای من حدیث کرد که \* عامر بن عبدالقیس از کنار میدان می‌گذشت، یکی از اهل ذمه را دید که آزارش می‌دادند. عامر ردای خود را از دوش افکند و گفت: آیا درحالی که من زنده باشم ذمه و عهد خدا شکسته شود، و آن مرد ذمی را نجات داد.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفته ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است \* نخستین باری که معقل بن یسار با عامر آشنا شده و او را شناخته است جایی نزدیک میدان شهر و در دیدرس او بوده است. معقل بن یسار می‌گفته است: در آن روز عامر از کنار مردی از اهل ذمه عبور کرد که او را گرفته بودند. عامر نخست با آنان به نرمی سخن گفت تا او را رها کنند نپذیرفتند. دوباره گفتگو کرد نپذیرفتند. عامر گفت: به خدا سوگند که دروغ پنداشته‌اید شما امروز درحالی که من شاهد باشم نمی‌توانید ذمه و عهد خدا یا ذمه و عهد رسول خدا را بشکنید. از مرکب خود پیاده شد و آن شخص را از دست آنان رها کرد. در آن هنگام مردم می‌گفتند عامر گوشت و روغن نمی‌خورد و نماز خود را در مسجد نمی‌گزارد و همسر اختیار نمی‌کند و پوست دست او با پوست دست کسی تماس ندارد - با مردم دست نمی‌دهد و چهره به چهره نمی‌ساید. وانگهی می‌گوید من همچون ابراهیم (ع) هستم.

معقل می‌گوید: پیش عامر رفتم و به خانه‌اش در آمدم دیدم شب‌کلاه پارسایان بر سر دارد - جامه پارسایان بر تن دارد - گفتم: مردم چنین گمان دارند و می‌گویند که تو گوشت نمی‌خوری. گفت: نه چنین است که هرگاه هوس آن را داشته باشیم دستور می‌دهیم گوسپندی می‌کشند و از گوشتش می‌خوریم. آنان چیزی گفته‌اند که نمی‌دانم چیست، اما روغنی که از صحرا می‌آورند می‌خورم.

گوید: ابن عون که از راویان این روایت است می‌گوید که با دست به سوی صحرا

اشاره کرد و گفت روغنی را که از کوهستان می آورند نمی خورم.<sup>۱</sup> و اینکه گفته اند من در مسجدها نماز نمی گزارم، من روز جمعه همراه مردم نماز می گزارم - در نماز جمعه شرکت می کنم - و برای نمازهای دیگر همین جا - خانه ام - را برگزیده ام. اما این گفته ایشان که ازدواج نمی کنم، من یک تن تنهاییم بیم آن دارم که بر من چیره شوند - مرا نفسی سرکش است و بیم دارم بر من چیره شود - اما این گفتارشان که من پنداشته ام چون ابراهیم علیه السلام هستم، چنین نگفته ام بلکه گفته ام امیدوارم خداوند مرا همنشین و همراه پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان قرار دهد که چه نیکو دوستانی هستند.<sup>۲</sup>

گوید عمرو بن عاصم کلابی ما را خبر داد و گفت پدر بزرگم صباح بن ابوعبدالله عَنَبْرِي برای من از گفته یکی از مردان قبیله که من نامش را فراموش کردم نقل کرد که می گفته است: \* در یکی از جنگها همراه عامر بودم کنار بیشه ای فرود آمدیم. او اسباب های خود را جمع کرد و ریسمان درازی بر پای اسب خود بست و علف برایش ریخت و خود درون بیشه رفت. گفتم باید بینم که امشب عامر چه می کند. گوید: عامر به زمین بلند و همواری رسید و تمام شب را نماز گزارد، چون سپیده دم فرا رسید به دعا کردن روی آورد. از جمله دعاهای او این بود که عرضه می داشت: پروردگارا سه خواسته از پیشگاهت خواستم، دو خواسته را برآوردی و سومی را نپذیرفتی. پروردگارا سومی را هم به من عنایت فرمای تا بتوانم همانگونه که می خواهم و دوست دارم تو را عبادت کنم. گوید: در این هنگام هوا روشن شد، عامر مرا دید، صدای خود را خشم آلود برآورد و گفت: ای کاش تو را دیده بودم که دیشب مرا زیر نظر داشته ای که آهنگ تو و چنین و چنان می کردم. گفتم: اینک این موضوع را رها کن. به خدا سوگند یا باید به من بگویی آن سه خواسته که از کردگار خود خواسته ای چه بوده است یا آنکه به گونه ای که تو را خوش نخواهد آمد جز آنچه را که دیده ام نقل و بازگو می کنم، گفت: وای بر تو چنان مکن. گفتم: همین است که گفتم. و چون دید من دست بردار نیستم، گفت: به شرط آنکه تا هنگامی که زنده ام بازگو نکنی. گفتم: در این باره خدا را بر خود گواه می گیرم که به خواسته تو رفتار کنم. گفت: من از پروردگار خود خواسته بودم محبت نسبت به زنان را از دلم بزدايد که برای حفظ دین خود از چیزی بیش از زنها

۱. میان جاب لیدن و جاب بیروت اختلاف است. در جاب لیدن آمده است از روغن کوهستان هم می خورم.

۲. برگرفته از آیه ۶۹، سوره چهارم - نساء.

نمی ترسم، و به خدا سوگند اینک برای من فرق نمی کند که دیواری را ببینم یا زنی را! <sup>۱</sup> و از خدای خود خواسته بودم چنان فرماید که از هیچکس جز خودش بیم نداشته باشم و به حق سوگند که اینک از کسی جز او نمی ترسم، سومین خواسته ام این بود که خواب را از من ببرد تا در شب و روز همانگونه که می خواهم او را عبادت کنم، پذیرفته نشد.

گوید عمرو بن عاصم، از همّام، از قتاده مرا خبر داد که می گفته است: \* عامر بن عبدالله از خدای خود خواست که شست و شو و وضو گرفتن را در زمستان بر او آسان فرماید و برای او آبی که گرم و دارای بخار بود آورده می شد. و از پروردگار خویش خواست که شهوت نسبت به زنان را از دلش بیرون برد و چنان بود که زن و مرد را که می دید برای او فرقی نداشت. و از کردگار خویش تقاضا کرد که میان دل او و شیطان به هنگام نماز پرده کشد و حائل شود و بر آن خواسته دست نیافت.

گوید: گاهی که در جنگ و جهاد بود او را می گفتند بر این بیشه و نیزار مرو که از شیر بر تو بیم داریم، می گفت از پروردگار خود آزرم دارم که از چیزی جز او بیم داشته باشم. گوید عمرو بن عاصم، از همّام، از قتاده ما را خبر داد که می گفته است: \* کلمه یی در قرآن است که اگر خدا عنایت فرماید در نظرم محبوب تر از همه دنیا است. پرسیدند کدام کلمه است؟ گفت: اینکه خداوند مرا از پرهیزکاران قرار دهد که خود فرموده است «جز این نیست که خداوند از پرهیزکاران می پذیرد» <sup>۲</sup>

گوید کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان، از گفته محدثی، از حسن بصری ما را خبر داد که می گفته است عامر بن عبد قیس می گفته است: \* به خدا سوگند اگر بتوانم اندوه و همت خود را فقط یک اندوه و همت قرار می دادم. حسن بصری می افزوده است که به خدا سوگند عامر چنان کرد.

گوید عبیدالله بن محمد قرشی، از گفته عبدالجبار بن نصر سلمی و او از گفته یکی از مشایخ خود ما را خبر داد که می گفته است: \* به عامر بن عبدالله گفته شد به خویشتن زیان می زنی. گوید پوست ساعد خود را در دست گرفت و گفت: کاش می توانستم کاری کنم که زمین از چربی آن جز اندکی بهره نبرد.

گوید عبیدالله بن محمد قرشی، از عقبه بن فضالة، از محدثی که گمان می کنم سگین

۱. اینگونه اندیشه ها مطلوب و پسندیده اسلام نیست، مگر بیشتر پیامبران بزرگوار زن و فرزند نداشته اند؟

۲. بخشی از آیه ۲۷، سوره پنجم - مائده.



هجری بوده است ما را خبر داد که می گفته است \* عامر هرگاه از کنار میوه ها می گذشت می گفت بریده و بازداشته شده است.<sup>۱</sup>

گوید عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم هر دو از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر دادند که \* عامر بن عبدالله به دو پسر عموی خود - به روایت عفان - یا به دو برادرزاده خود - به روایت عمرو - می گفته است کار خود را به خدا واگذارید تا آرامش یابید.

گوید عفان بن مسلم، از جعفر بن سلیمان، از مالک بن دینار از کسی که خود دیده بود ما را خبر داد که می گفته است \* عامر روغن زیتون خواست و اینگونه در دست خویش ریخت، جعفر بن سلیمان ضمن نقل این سخن با دست خود همانگونه نشان می داد، سپس دو دست خود را به هم مالید و این آیه را خواند «درختی که از طور سینا بیرون می آید و به روغن و نان خورش برای خورندگان می روید»<sup>۲</sup> و سپس موهای سر و ریش خود را روغن مالید.

گوید حماد بن مسعده، از ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می گفته است \* میان عبدالله بن عامر عنبری و مردی درباره چیزی بگو و مگو بود. گوید عامر او را در صفتی که در مادرش بود سرزنش کرد، پس از آن به عامر گفته شد تو را چنین نمی پنداشتیم که این کار را پسندیده بداری - از عهده این کارها بر آیی - گفت: چه بسیار چیزها که شما چنین گمان می برید و من خود بر آن داناترم.

گوید حسن بن موسی، از شعبه بن حجاج، از حبیب بن شهید ما را خبر داد که می گفته است از ابوبشر شنیدم که از گفته سهم بن شقیق نقل می کرد که می گفته است \* برای دیدن عامر بن عبدالله رفتم و بر در خانه اش نشستم تا از خانه بیرون آمد و غسل کرده بود. گفتم: چنین می بینم که غسل کردن را خوش می داری؟ گفت: گاهی غسل می کنم حالا بگو که چه کار داری؟ گفتم: حدیث می خواهم. گفت: و با من عهد کرده ای که بهترین حدیث را بگویم. گوید، شعبه بن حجاج می گفت: برخی از محدثان خوش نمی دارند که عامر بن عبد قیس بگویند.

گوید حسن بن موسی، از ابو هلال، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می گفته است

۱. اقتباس شده از آیه ۳۲، سوره پنجاه و شش - واقعه.

۲. آیه ۲۰، سوره بیست و سوم - مؤمنون.

\* به عامر بن عبدالله گفتند کاش ازدواج کنی. گفت: نه نشاط آن را دارم و نه مال و نمی‌خواهم زن مسلمانی را گول بزنم.

گوید عامر بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از ابوقلابه ما را خبر داد که می‌گفته است \* مردی عامر بن عبد قیس را دید و بدو گفت: این چه کاری است که پیش گرفته‌ای - چرا از ازدواج خودداری می‌کنی؟ - مگر خداوند نفرموده است «همانا پیش از تو پیامبرانی فرستاده‌ایم و برای ایشان همسران و فرزندان قرار داده‌ایم»<sup>۱</sup> عامر گفت: مگر خداوند نفرموده است «جن و آدمی را نیافریدم مگر آنکه مرا عبادت کنند»<sup>۲</sup>

گوید کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است \* امیر بصره به عامر پیام داد که امیرالمؤمنین مرا فرمان داده است تا از تو پیرسم که چرا همسر نمی‌گیری. گفت: اگر مقدماتش فراهم می‌بود ازدواج با آنان را رها نمی‌ساختم. گفت: چرا پنیر نمی‌خوری. گفت: من جایی زندگی می‌کنم که مجوسیان هم زندگی می‌کنند، کسی از مسلمانان هم گواهی نداده است که در آن پنیر گوشت مردار وجود ندارد که من از آن بخورم. گفت: چه چیز تو را از آمدن به درگاه امیران باز می‌دارد؟ گفت: بر درگاه شما نیازمندان بسیارند آنان را فراخوانید و نیازهایشان را برآورید و کسی را که با شما کاری ندارد رها کنید.

گوید عتّاب بن زیاد، از عبدالله بن مبارک ما را خبر داد که می‌گفته است عبدالرحمان بن یزید بن جابر، از گفته بلال بن سعد برای من نقل کرد که \* درباره عامر بن عبد قیس پیش زیاد و کس دیگری گفت پیش ابن عامر سخن چینی کردند و گفتند این جا مردی است که چون به او گفته می‌شود ابراهیم علیه‌السلام از تو بهتر نیست سکوت می‌کند. ازدواج با زنان را هم رها کرده است. حاکم بصره در این باره به عثمان نامه نوشت و عثمان در پاسخ او نوشت آن مرد را سوار بر شتری کن و به شام تبعیدش کن. چون پاسخ نامه برای امیر بصره رسید عامر را فراخواند و پرسید تو همان کسی هستی که می‌گویند ابراهیم علیه‌السلام از تو بهتر نیست و سکوت می‌کنی؟ گفت: آری به خدا سوگند سکوت من فقط از شگفتی است که آرزو مند می‌ای کاش غبار پای او باشم که همراهش به بهشت می‌رود، امیر پرسید چرا زن گرفتن را رها کرده‌ای؟ گفت: به خدا سوگند از این جهت رها کرده‌ام که می‌دانم چون زن

۱. بخشی از آیه ۴۸، سوره سیزدهم - رعد.

۲. آیه ۵۶، سوره پنجاه و یکم - والذاریات.

بگیرم شاید فرزنداندار شوم و چون برای من فرزند باشد دنیا خاطر من را پراکنده می‌سازد و دوست می‌دارم از چنان اندوهی برکنار باشم. حاکم بصره او را بر شتری نشاند و به شام تبعید کرد. همینکه به شام رسید معاویه او را در کاخ سبز خویش مسکن داد و کنیزی را به خدمت او گماشت و فرمان داد احوال عامر را به او گزارش دهد. و چنان بود که عامر سحر از کاخ بیرون می‌رفت و کنیزک او را تا پس از تاریکی شب نمی‌دید. معاویه از خوراک خود برای او می‌فرستاد و عامر به چیزی از آن دست نمی‌زد. او با خود پاره نانی خشک می‌آورد و آن را در آب خیس می‌کرد و همان را می‌خورد و از همان آب می‌آشامید و سپس به نماز می‌ایستاد و تا هنگامی که بانگ اذان را می‌شنید بر پای بود و سپس از خانه بیرون می‌رفت و کنیزک تا شب او را نمی‌دید. معاویه برای عثمان نامه‌ای درباره‌ی او و احوالش نوشت. عثمان پاسخ داد او نخستین کسی باشد که پیش تو می‌آید و آخرین کسی باشد که از حضور تو می‌رود و ده برده و ده مرکب در اختیارش بگذارد. چون پاسخ عثمان به معاویه رسید، به عامر پیام داد که امیرالمؤمنین برای من نوشته است دستور دهم ده برده به تو دهند. عامر گفت: اینک که یک شیطان بر من گماشته است بر من چیره شده است چگونه ممکن است ده برده را بر خود جمع کنم. معاویه گفت: و دستور داده است ده مرکب در اختیارت بگذارم. گفت: هم اکنون که فقط استری دارم می‌ترسم که خداوند درباره‌ی واقعی که از آن استفاده نمی‌کنم در قیامت از من پرسد. معاویه گفت: و دستور داده است تو را نخستین کس که پیش من می‌آیی و آخرین کس که بیرون می‌روی قرار دهم. گفت: مرا نیازی به این کار نیست.

گوید بلال بن سعد از گفته‌ی کسی که عامر را در سرزمین روم - در جهاد - دیده بود ما را خبر داد که می‌گفته است \* یک گردنه و یک منزل را خودش بر همین استرش سوار می‌شده است و یک گردنه مجاهدان را سوار می‌کرده است. بلال ما را گفت که چون عامر برای جهاد حرکت می‌کرد می‌ایستاد و گروههای همراه را بررسی می‌کرد و هرگاه گروهی را که موافق او بودند می‌دید، می‌گفت: توجه کنید می‌خواهم همراه شما باشم به شرطی که برای من سه شرط را تعهد کنید، می‌پرسیدند چیست؟ می‌گفت: نخست اینکه خدمتگزار شما باشم و هیچکس از شما در آن کار با من همکاری و ستیز نکند، دو دیگر آنکه مؤذن شما باشم و کسی از شما در آن با من همکاری و ستیز نکند، سوم آنکه به اندازه‌ی توان خود برای شما هزینه کنم. هرگاه تقاضای او را می‌پذیرفتید به آنان می‌پیوست و هرگاه کسی از آن گروه در یکی از این کارها با او ستیز می‌کرد، از آنان جدا می‌شد و به دیگران می‌پیوست.

گوید عفان بن مسلم، از گفته جعفر بن سلیمان، از گفته سعید جریری ما را خبر داد و گفت که سعید می‌گفته است \* هنگامی که عامر بن عبدالله را از بصره کوچ دادند، دوستانش او را بدرقه کردند همینکه پشت باروی شهر رسید<sup>۱</sup> به دوستان خود گفت: اینک دعا می‌کنم، شما آمین بگویید. گفتند: دعا کن که این انتظار را از تو داشتیم. عامر گفت: پروردگارا کسانی را که درباره من سخن چینی کردند و بر من دروغ بستند و مرا از شهر خودم بیرون کردند و میان من و دوستانم جدایی افکندند، مال و فرزندانشان را فزون کن و بدنهایشان سالم بدار و عمرشان را دراز کن.

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از عبدالملک بن معن نَهشلی، از گفته نصر بن حسان عنبری پدربزرگ معاذ بن معاذ بن معاذ عنبری قاضی، از گفته حصین بن ابی حُر عنبری پدربزرگ عبیدالله بن حسن قاضی ما را خبر داد که می‌گفته است \* به شام رفتم و درباره عامر بن عبد قیس پرسیدم، گفتند او در خانه پیرزنی منزل دارد. پیش او رفتم و پرسیدم، گفت عامر در دامنه این کوه شب و روز را به نماز خواندن می‌گذراند و اگر می‌خواهی پیش او بروی به هنگام افطار و روزه‌گشایی او برو. گوید: پیش عامر رفتم و بر او سلام دادم. او با من چنان به اختصار احوال‌پرسی کرد که گویی دیروز با هم بوده‌ایم و هیچ از حال اقوام خود نپرسید که چه کسانی زنده و چه کسانی مرده‌اند، وانگهی به شام هم مرا تعارف نکرد. گوید: به عامر گفتم چیز شگفتی از تو دیدم، پرسید چه چیزی؟ گفتم: روزگاری است که پیش ما نبوده‌ای، به گونه‌ای احوال‌پرسی کردی که گویا دیروز با هم بوده‌ایم، گفت: تو را سالم دیدم از چه چیزی باید سؤال می‌کردم؟ گفتم: با آنکه از نزدیکی و آگاهی من نسبت به خویشاوندان خود آگاهی هیچ از من نپرسیدی چه کسانی زنده‌اند و چه کسانی درگذشته‌اند. گفت: درباره آنان چه چیزی از تو پرسم، هر کس از ایشان مرده که مرده است و هر کس هم نمرده است دیر یا زود خواهد مرد. گفتم: چرا مرا به خوردن شام تعارف نکردی؟ گفت: می‌دانم که تو خوراک امیران را می‌خوری و خوراک من خشک و بدون نان خورش است. حصین بن ابی حرمی گوید: پس از آن به مسجد رفتم و عامر را دیدم کنار کعب الاحبار نشسته و میان ایشان بخشی از تورات قرار داشت، کعب آن را می‌خواند و چون به موضوع جالبی می‌رسید آن را برای عامر تفسیر می‌کرد. در آن میان به کلمه‌یی رسیدند که به شکل

۱. در هر دو چاپ بریل و بیروت اشتباه چاپی بود از حلیة الاولیاء ترجمه شد.

حرف را یا «ز» بود، گوید عامر از کعب پرسید ای ابو عبدالله! آیا می دانی این چیست؟ گفت: نه، عامر گفت: این رشوه است و در کتاب خدا چنین یافته‌ام که چشم بینش را نابینا می کند و بر دل زنگار می کشد.

گوید عمرو بن عاصم، از گفته جعفر بن سلیمان، از مالک بن دینار ما را خبر داد که می گفته است \* هنگامی که کعب عامر را در شام دید پرسید این کیست؟ گفتند عامر بن قیس عنبری است. کعب گفت: آری این مرد راهب این امت است.

گوید اسحاق بن ابی اسرائیل، از گفته عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیره، از گفته ایوب سختیانی ما را خبر داد که می گفته است \* چون آن گروه را به شام تبعید کردند، مذعور و عامر بن قیس و صعصعة بن صوحان هم از ایشان بودند و همینکه بی گناهی آنان شناخته شد به آنان اجازه برگشت داده شد، برخی برگشتند و برخی ماندند. مذعور و عامر از کسانی بودند که در شام ماندند. صعصعة بن صوحان از آنانی بود که برگشتند.

گوید احمد بن ابراهیم عبدی، از گفته ابوالولید شیبانی، از گفته مخلد ما را خبر داد که می گفته است شنیده‌ام و اصل می گفته است که \* عامر همراه مردم به جهاد رفته بود، مردم در منزلی فرود آمدند و عامر در کلیسایی منزل کرد و به مردی گفت خلوتگه من کنار در کلیسا است و کسی پیش من نیاید. گوید: پس از اندک زمانی آن مرد پیش عامر آمد و گفت امیر قوم اجازه می خواهد به حضورت آید. عامر اجازه داد و امیر وارد شد و چون نزدیک رسید عامر به او گفت: تو را به خدا سوگند می دهم و خدا را به یادت می آورم که مبادا مرا به دنیا راغب و نسبت به آخرت بی رغبت کنی.

گوید احمد بن ابراهیم عبدی، از گفته سعید بن عامر، از اسماء بن عبید ما را خبر داد که می گفته است \* عامر عنبری همراه لشکری بود که دختر یکی از سران دشمن را به اسیری گرفته بودند، چون آن دختر را برای عامر وصف کردند، به آنان گفت من هم مردی از مردانم، او را به من ببخشید. سپاهیان با میل و شادی پذیرفتند و دختر را برای عامر آوردند. عامر به دختر گفت: در راه خدا آزادی. گفتند: ای عامر! به خدا سوگند اگر می خواستی می توانستی او را با چند اسیر مبادله کنی و آنان را از بردگی رها سازی و آزاد کنی. گفت: من در پیشگاه پروردگار خویش حساب می کنم.

گوید احمد بن ابراهیم عبدی، از اسود بن سالم، از حماد بن زید، از سعید جریری ما را خبر داد که می گفته است \* مردی حضرت ختمی مرتبت را به خواب دید و عرض کرد

برای من آمرزش خواهی کن. آن حضرت فرمود: عامر بن عبدالقیس برای تو آمرزش خواهی کند. آن مرد می‌گفته است پیش عامر رفتم و موضوع را گفتم. عامر چندان گریست که صدای‌های‌های آن را شنیدم.

گوید احمد بن ابراهیم عبدی، از عبیدالله بن ثور، از سعید بن زید، از سعید جریری، از مضارب بن حزن تمیمی ما را خبر داد که می‌گفته است \* به معاویه گفتیم این قاریان خودمان را که پیش شما گسیل داشتیم چگونه یافتید؟ گفت: ستایش می‌کنند و اگر لازم باشد دست‌وپای خود را جمع می‌کنند - محافظه کار می‌شوند - با دروغ وارد می‌شوند و با تزویر و فریب بیرون می‌روند، جز یک تن از ایشان که او مرد خویشان است. پرسیدیم ای امیر مؤمنان او کیست؟ گفت: عامر بن عبد قیس است.

گوید احمد بن ابراهیم، از گفته سهل بن محمود، از سفیان، از ابوموسی ما را خبر داد که می‌گفته است \* چون عامر آهنگ رفتن کرد پیش مطرف آمد که بر او سلام دهد. در را کوبید، مطرف به خدمتکار خود گفت بنگر که کیست. خدمتکار گفت: عامر است. مطرف بر در خانه رفت، عامر بر او سلام داد و برگشت. چون پاسی از شب گذشت عامر برگشت و در را کوبید. مطرف به خدمتکار گفت بنگر که کیست، گفت عامر است. مطرف بر در خانه رفت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز تو را بر در خانه برگردانده است؟ عامر گفت: به خدا سوگند چیزی جز دوست داشتن تو مرا برنگردانده است. عامر به مطرف سلام داد و از او بدرود کرد و رفت. و چون پاسی دیگر از شب گذشت برگشت و در را کوبید. مطرف همچنان خدمتکار را گفت بنگر که کیست. خدمتکار پرسید کیست؟ عامر گفت: من هستم، و مطرف پیش او رفت و همان سخن را گفت و همان پاسخ را شنید، و این کار را سه بار تکرار کرد.

گوید احمد بن ابراهیم، از گفته بشیر بن عمر زهرانی، از همّام، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است \* هنگامی که عامر محضر شد شروع به گریستن کرد. از او پرسیدند چه چیز به گریهات واداشته است؟ گفت: از بیم مرگ و آزمندی به دنیا نمی‌گیرم. بر این می‌گیرم که توفیق روزه و تشنگی روزهای گرم و سعادت نماز شب در شبهای زمستان از دست می‌رود.

گوید احمد بن ابراهیم، از گفته عبدالصمد بن عبدالوارث، از ابو هلال، از حمید بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است \* عامر می‌گفت دنیا چهار چیز است، خواب و مال و

زن و خوراک، من خویشتن را از دو چیز آن برکنار داشته‌ام که مرا نیازی به مال نیست دربارهٔ زنان هم به خدا سوگند برای من فرقی ندارد که زنی را ببینم یا دیواری را ولی از این خواب و خوراک چاره نمی‌یابم و با اینکه تمام کوشش خود را به کار برده‌ام ولی باید از آن بهره برد. گوید: عامر شب را برای خود روز قرار داده بود که همواره برپای بود و نماز می‌گزارد و روز را شب قرار داده بود یعنی روزه می‌گرفت و می‌خوابید.<sup>۱</sup>

### ابوالعالیه ریاحی

نامش رُفیع است. بردهٔ زنی از قبیلهٔ بنی ریاح بود که او را بدون هیچ قید و شرطی آزاد کرد.<sup>۲</sup> گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از شعیب بن جبحاب از گفتهٔ خود ابوالعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است \* زنی مرا که برده بودم خرید و تصمیم به آزاد کردنم گرفت. پسرعموهایش او را گفتند این را آزاد می‌کنی به کوفه خواهد رفت و از تو خواهد برید. او مرا با خود به جایی از مسجد آورد که اگر بخواهم می‌توانم تو را آنجا ببرم. آن زن به من گفت: بی هیچ قید و شرطی آزادی. گوید به همین سبب ابوالعالیه در مورد همه اموال خود وصیت کرد.

گوید حجاج بن نصیر، از ابوخلده ما را خبر داد که \* ابوالعالیه او را گفته است هر سیم و زر و هرگونه مالی که از من باقی ماند پس از اینکه حق همسرم را دادید یک سومش در راه خدا و یک سوم برای خاندان پیامبر (ص) و یک سومش میان بی‌نویان مسلمان تقسیم شود. ابوخلده می‌گوید: به او گفتم مگر این کار را می‌توانی انجام دهی سهم آزادکنندگان تو کجا می‌رود؟ گفت: هم‌اکنون داستان خود را برای تو می‌گویم. من برده بانویی مردصفت بودم. روز جمعه‌ای روی به من آورد و گفت: ای غلام کجا برویم؟ گفتم: من به مسجد می‌روم. پرسید کدام مسجد؟ گفتم: مسجد جامع. گفت: حرکت کن. من از پی آن بانو راه افتادم تا به مسجد جامع در آمد، هنگامی رسیدیم که امام بر منبر بود، دستم را گرفت و عرضه داشت:

۱. به گفتهٔ زرکلی در الاعلام، ج ۴، ص ۲۰ عامر حدود سال ۵۵ هجری درگذشته است. شرح احوال او به تفصیل در حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۸۷-۹۵ هم آمده است.

۲. در متن کلمه سائبه است، که ابن اثیر در النهاية فی غریب الحدیث توضیح داده است که آزادی بدون قید و شرط است و آزادکننده حق ولای خود و میراث بردن را می‌بخشیده است.

بارخدا یا او را برای من اندوخته‌ای در محضر خود قرار بده و سپس به مردم گفت ای کسانی که در این مسجدید گواه باشید که او برای خدا آزاد بی قید و شرط است و هیچکس را بر او حقی جز حق پسندیده - امر به معروف - نیست و مرا رها کرد و رفت، و پس از آن یکدیگر را ندیدیم. ابوالعالیه می‌افزوده است سائبه هر جا خواهد می‌رود.

گوید عمرو بن هیشم و یحیی بن خلیف هر دو، از گفته ابوخلده ما را خبر دادند که می‌گفته است از ابوعالیه شنیدم می‌گفت: \* ما گروهی بردگان زرخرید بودیم. برخی از ما خراج می‌پرداختیم و برخی برای صاحبان خود خدمت می‌کردیم. ما هر شب یک ختم قرآن می‌کردیم، کار بر ما دشوار شد هر دو شب یک بار قرآن را دور می‌کردیم. همچنان دشوار شد، چنان قرار دادیم که هر سه شب یک ختم انجام دهیم. باز هم دشوار بود و به یکدیگر شکایت می‌کردیم، سرانجام اصحاب رسول خدا را دیدیم ایشان به ما آموختند که هر هفت روز یا از جمعه تا جمعه دیگر یک ختم انجام دهیم. از آن پس نماز می‌گزاردیم و می‌خواهیدیم و کار بر ما دشوار نیامد.

گوید عبدالصمد بن عبدالوارث، از همّام، از قتاده، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است: \* پس از رحلت پیامبرتان در ده سال قرآن خواندم، خداوند دو نعمت بر من ارزانی فرموده است که نمی‌دانم کدامیک برتر است، اینکه مرا به اسلام هدایت فرموده یا اینکه مرا از خوارج قرار نداده است.

گوید یحیی بن خلیف بن عقبه، از گفته ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* ابوعالیه می‌گفت برده زرخرید بودم و در همان حال که کارهای صاحب خود را انجام می‌دادم خواندن ظاهری قرآن و خط عربی را آموختم.

گوید ابوقطن عمرو بن هیشم، از ابوخلده از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است: \* در بصره با واسطه از اصحاب رسول خدا (ص) حدیث می‌شنیدیم. بسنده نکردیم و سرانجام به مدینه سفر کردیم و اخبار را بی‌واسطه از دهان خودشان شنیدیم.

گوید فضل بن دکین، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته ابوعالیه مرا گفت: \* مهم‌ترین چیزی که از عمر شنیدم و بیش از همه شنیدم این بود که می‌گفت «اللهم عافنا واعف عَنَّا» «پروردگارا ما را عافیت ارزانی دار و از ما درگذر».

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* ابوعالیه یکی از غلامان جوان خود را آزاد کرد و برای او چنین نوشت: این سندی است که مردی از



مسلمانان برده‌ای را آزاد کرده است، برده جوانی را بی هیچ قید و شرطی در راه خدا آزاد کرده است و هیچکس را بر او حقی جز روش پسندیده نیست.

گوید فضل بن دکین، از ابوخلده، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است \* حدود شصت یا هفتاد سال است که با دست راست به آلت خود دست نزده‌ام.

گوید هشام پدر ولید طیالسی، از ابوعوانه، از قتاده، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است \* نمی‌دانم کدام نعمت برای من بزرگتر است، اینکه مرا به اسلام هدایت فرموده است یا اینکه مرا از خوارج قرار نداده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از سلام بن مسکین، از محمد بن واسع، از ابوعالیه ریاحی ما را خبر داد که می‌گفته است \* نمی‌دانم کدام نعمت بر من برتر است، اینکه مرا از شرک - شرک - رهایی بخشیده و به اسلام هدایت فرموده است یا نعمتی که مرا از خوارج رهایی داده است.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است \* به روزگار ستیز میان علی علیه‌السلام و معاویه من جوانی بودم که جنگ در نظرم از هر خوراک خوشمزه‌ای گواراتر بود، سازوبرگ پسندیده‌ای فراهم آوردم و خود را به میدان و کنار ایشان رساندم. دو صف که دو انتهای آن دیده نمی‌شد روبه‌روی هم ایستاده بودند، چون این یکی تکبیر می‌گفت دیگری هم تکبیر می‌گفت و اگر یک گروه نابود می‌شد گروه دیگر هم نابود می‌شد. به خود مراجعه کردم و گفتم کدامیک از این دو گروه را کافر و کدامیک را مؤمن بدانم. وانگهی مگر کسی مرا بر این جنگ مجبور کرده است، آن روز را به شب نرساندم بازگشتم و آنان را به حال خود رها کردم.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است \* هنگامی که ابن عباس امیر بصره بود پیش او رفتم، دستش را به سوی من دراز کرد و من با کمک او کنار او بر سریر نشستم. مردی از بنی تمیم گفت: این شخص برده آزاد کرده است. ابوعالیه گفت: در آن روز پیراهن و عمامه و ردایی بر تن داشتم که به پانزده درم تهیه کرده بودم. ابوخلده می‌گوید: به ابوعالیه گفتم چگونه به این قیمت فراهم می‌آوری؟ گفت: یک تخته کرباس بافت ری به دوازده درم می‌خرم پیراهن و عمامه خود را از آن فراهم می‌کنم، ازاری هم به سه درم تهیه می‌کنم که آن را زیر پیراهن می‌پوشم، ولی همواره ردای خود را از پارچه بهتری می‌دوزم که بیست یا سی درم ارزش دارد.

گوید فضل بن دکین، از ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است: « بر تن ابوعالیه شلوار دیدم، پرسیدم چرا در خانه شلوار می پوشی؟ گفت: شلوار جامه مردانه و پوشش پسندیده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است از ابوعالیه شنیدم می گفت: « اگر از کنار خانه صراف یا کسانی که مالیات می گیرند بگذرم از آب آنان نمی آشامم.

گوید عفان بن مسلم و عارم بن فضل هر دو، از گفته حماد بن زید، از شعیب بن حبیب ما را خبر دادند که می گفته است: « هرگاه ابوعالیه می آمد می گفت از خوراکی که در خانه موجود است به ما بدهید و خود را به زحمت میندازید که برای ما چیز دیگری بخرید.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است از ابوعالیه شنیدم که می گفت: « عبدالکریم پدر اُمّیه به دیدار من آمد و جامه پشمینه پوشیده بود، به او گفتم این جامه راهبان است مسلمانان هرگاه به دیدار یکدیگر می روند خود را با جامه های نیکو می آریند.

گوید عارم بن فضل، از گفته حماد بن زید، از گفته مهاجر پدر مخلد، از خود ابوعالیه ما را خبر داد که می گفته است: « نخستین روزی که حجاج نماز جمعه گزارد من روبه روی او نشسته نماز گزاردم و خداوند چشم او را از دیدن من کور کرد، و من چندان پشت سر حجاج نماز گزاردم که از خدا ترسیدم و سپس چندان نماز خواندن با او را رها کردم که از خداوند ترسیدم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از مهاجر پدر مخلد ما را خبر داد که می گفته است از ابوعالیه شنیدم می گفت: « هرگاه از کسی شنیدید که می گوید من فقط برای خدا دوستی می ورزم و برای خدا دشمنی می ورزم به او اقتدا مکنید.

گوید منهال بن بحر قشیری، از ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است: « در خانه ابوعالیه نشسته بودم یکی از غلامانش کیسه قندی که سربه مهر بود برای او آورد، ابوعالیه مهر کیسه را شکست و ده حبه قند به غلام داد و گفت اگر می خواست بدون اجازه بردارد بیشتر از این بر نمی داشت و افزود به ما دستور داده اند چیزهایی را که با فرستاده و غلام می فرستیم مهر کنیم و سربسته باشد که بر آنان گمان بد مبریم.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* برای ابوعالیه غلامی خریدم و ابوعالیه هنگامی معامله را قطعی کرد که بر مزد آن غلام دو درم افزوده شود و همانگونه شد.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است، ابوعالیه می‌گفت: \* یکی از گناهان بزرگ در نظر ما این است که آدمی قرآن بیاموزد و سپس چندان غفلت کند که آن را فراموش کند و چیزی از قرآن نخواند.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* پیش ابوعالیه رفتم خوراکی برای من آورد که در آن سبزی بود، گفتم بخور این از آن سبزیهایی که می‌ترسیم در آن چیزی باشد نیست. این سبزی را برادرم انس بن مالک از مزرعه‌اش فرستاده است. گفتم: سبزیها چگونه است؟ گفت: می‌دانی که در مزرعه‌های ناپاک می‌کارند و انگهی آبهای آلوده به کثافت و ادرار و خون حیض پای آن می‌ریزند.

گوید یحیی بن خلیف و عفان بن مسلم بن ابراهیم هر دو از گفته ابوخلده ما را خبر دادند که می‌گفته است: \* ابوعالیه یکی از کنیزکان خود را آزاد کرد و به همسری گرفت. گوید: از او پرسیدم ابوعالیه فطریه خود را چگونه می‌پرداخت؟ گفت: برای خودش یک قفیز و برای هریک از ما دو مکوگ می‌پرداخت.<sup>۱</sup>

گوید یحیی بن خلیف، از گفته ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* ابوعالیه صدقات اموال خود را به مدینه می‌فرستاد و به اهل بیت پیامبر (ص) می‌سپردند تا آنان در جای خود مصرف کنند.

گوید فضل بن دکین، از گفته ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* کفن ابوعالیه پیش بکر بن عبدالله بود و آن پیراهنی فرسوده و پیچیده برهم بود که ابوعالیه آن را هر شب بیست و چهارم و روز عید فطر می‌پوشید و دوباره آن را پیش بکر بن عبدالله برمی‌گرداند.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* ابوعالیه را هنگامی که بیمار و بر تشک نشسته بود دیدم که بر متکایی سجده می‌کرد.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است: \* هنگامی که ابوعالیه در بیماری خود وصیت می‌کرد پیش او بودم. چند درمی پیش مردی به نام حسن

۱. قفیز که معرب کویز یا کفیز است واحد وزنی است که هشت مکوکه بوده و معادل نود رطل عراقی است و در اعصار و جاهای مختلف متفاوت بوده است. به فرهنگ فارسی معین مراجعه شود.

داشت. گفت، با آن پاره زمینی بخرید که دوست ندارم به صورت درم و پول باقی بماند. گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده ما را خبر داد که می گفته است: \* ابوعالیه به هنگام سلامتی خود هفده بار وصیت کرد و برای آن وقتی معین کرد و هرگاه زمان آن سپری می شد بر آن می نگرست و اگر می خواست همان را تأیید می کرد یا پاره ای از آن را تغییر می داد. گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از شعیب بن حبیب ما را خبر داد که می گفته است: \* ابوعالیه را شب کلاه گردی بود که آسترش از پوست روباه بود و هرگاه نماز می خواند آن را در آستین خود می نهاد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از عاصم احول ما را خبر داد که می گفته است: \* ابوعالیه به مورق عجلی وصیت کرد که در گورش یک یا دو پاره چوب تازه بگذارد.

گوید عبیدالله بن محمد بن حفص تیمی، از حماد بن سلمه، از عاصم احول ما را خبر داد که می گفته است: \* ابوعالیه به مورق عجلی وصیت کرد که در گورش دو پاره چوب بگذارد. مورق می گفته است، بریده اسلمی هم وصیت کرده بود که در گورش دو پاره چوب بگذارند. قضا را در دورافتاده ترین نقطه خراسان درگذشت و در آن جا پاره چوب یافت نشد مگر در جوالهای یک خربنده. و چون بریده را در گور نهادند همان دو پاره چوب را در گورش نهادند.

گوید عمرو بن هشام پدر قطن، از گفته ابوخلده ما را خبر داد که: \* ابوعالیه به روز دوشنبه ای در ماه شوال سال نود درگذشته است.

گوید حجاج، از گفته شعبه نقل می کرد که: \* ابوعالیه روزگار و محضر علی (ع) را درک کرده ولی از ایشان حدیثی نشنیده است. کس دیگری جز او گفته است که ابوعالیه از عمر و ابی بن کعب و کسان دیگری جز آن دو که از اصحاب رسول خدا بوده اند حدیث شنیده است. ابوعالیه محدثی مورد اعتماد و پرحديث بوده است.

## ابوأمیة

برده آزاد کرده عمر بن خطاب است که با نوشتن قرارداد آزاد شده است. نامش عبدالرحمان بوده و او پدر بزرگ مبارک بن فضاله بن ابوأمیة است.

گوید فضل بن دکین، از اسرائیل، از عبدالملک بن ابی بشیر، از فضاله پسر ابوامیه از قول خود ابوامیه ما را خبر داد که می‌گفته است \* برده عمر بن خطاب بودم و او با من قرارداد آزادی نوشت که چند وقیه - سیم یا زر - پردازم و میزان آن را مشخص و برای من مهلت‌هایی معین کرد - آن را قسط‌بندی کرد - و چون قرارداد را نوشت، به دخترش حفصه پیام فرستاد و دویست درم از او وام گرفت و به من داد. من گفتم همین را به‌عنوان یکی از اقساط من بپذیر. نپذیرفت. پس از دو یا سه سال برای او چادر شب پسندیده‌ای بردم و گفتم این را بر بستر خود بیفکن نپذیرفت و گفت: از فروش این برای پرداخت اقساط خود کمک بگیر. من از عمر خواستم درباره من به کارگزاران نامه بنویسد نپذیرفت و گفت: برو هرچه به همه مردم برسد به تو نیز می‌رسد. گوید: پیش عکرمه رفتم و چون موضوع را برای او گفتم، گفت: به خدا سوگند این است آنچه که خداوند متعال در کتاب خود فرموده است که «و از مال خدا که به شما داده است به آنان بدهید»<sup>۱</sup>

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از عبدالملک بن ابی بشیر، و از فضاله پسر ابوامیه، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است \* عمر بن خطاب با من قرارداد آزادی نوشت و از حفصه دویست درم وام گرفت که پس از دریافت مقرری خود پردازد، و آن را به من داد و چون این موضوع را به عکرمه گفتم، گفت: این کار همان گفتار خداوند است که «و از مال خدا که به شما داده است به آنان بدهید».

گوید فضل بن دکین، از عیسی بن یحیی خزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است، از عکرمه شنیدم می‌گفت \* آورده‌اند که عمر بن خطاب با یکی از بردگان خود به نام ابوامیه قرارداد آزادی نوشت. و چون هنگام پرداخت نخستین قسط رسید عمر آن مال را برای برای ابوامیه آورد و گفت: ای ابوامیه این را بگیر و از آن برای خود کسب سود کن، که بیم دارم نتوانم در قسط‌های دیگر چیزی به تو بدهم. ابوامیه آن را گرفت و عمر همان آیه را تلاوت کرد. عکرمه پنداشته است این نخستین قسطی بوده که بدینگونه پرداخت شده است. گوید عفان بن مسلم، از گفته مبارک بن فضاله ما را خبر داد که می‌گفته است مادرم از گفته پدرم، از پدر بزرگم و عبیدالله جحدری. از گفته پدرم، از پدر بزرگم و میمون بن جابان، از گفته عمویم، از پدر بزرگم نقل کردند که می‌گفته است \* از عمر بن خطاب تقاضا کردم

۱. بخشی از آیه ۳۳، سوره بقره و چهارم - نور، که تمام آیه دستور قرارداد آزادی نوشتن با بردگان و باری دادن آنان است.

قرار آزادی با من بنویسد. عمر گفت: چه مقدار پیشنهاد می‌کنی؟ گفتم: صد وقیه. گوید: عمر از من نخواست که بیشتر کنم و بر همان مبلغ نوشت و خواست که مقداری از مال خود را هرچه زودتر به من بدهد، و در آن هنگام چیزی نداشت. به دخترش حفصه پیام داد که من با برده خود قرارداد نوشته‌ام و می‌خواهم هم‌اکنون بخشی از اموال خود را به او بپردازم. اینک دویت درم برای من بفرست تا چیزی برای ما برسد و وام خود را بپردازم. حفصه دویت درم را برای عمر فرستاد. عمر آن پول را در دست راست خود گرفت و این آیه را تلاوت کرد «برندگان شما که تقاضای نوشتن پیمان آزادی دادند، اگر در ایشان خیری می‌دانید با آنان پیمان بنویسید و از مال خداوند که به شما داده است به آنان بدهید» و سپس به ابوامیه گفت: بگیر که خداوند برای تو در آن برکت دهد. ابوامیه می‌گفته است خداوند در آن مال برکت داد از همان محل آزاد شدم و به اموال بسیاری رسیدم. و از عمر اجازه خواستم به عراق بروم، گفت: پس از اینکه با تو پیمان نوشته‌ام هرکجا می‌خواهی برو، گوید: گروهی دیگر از کسانی که پیمان آزادی نوشته بودند به من گفتند با عمر گفتگو کن تا درباره ما برای امیر عراق نامه‌ای بنویسد که آن جاگرامی باشیم. می‌دانستم که عمر موافقت نخواهد کرد ولی از یاران خود آزرم داشتم. با عمر گفتگو کردم و گفتم: ای امیرالمؤمنین برای ما به کارگزار خود در عراق نامه‌ای بنویس که ما آن جاگرامی باشیم. گوید: خشم گرفت و مرا با ترشروی از پیش خود راند و پیش از آن هرگز نه دشنامی به من داده بود و نه ترشروی کرده بود. عمر سپس از من پرسید مگر می‌خواهی به مردم ستم روا داری. گفتم: نه، گفت: تو هم مردی از مسلمانانی آنچه برای ایشان باشد و آنان را فراگیرد تو را هم خواهد بود. ابوامیه می‌گوید: به عراق آمدم و سودی سرشار بردم. گوید: برای عمر بالاپوش و گلیم خوبی به هدیه بردم، عمر با من شوخی کرد که چه زیباست، گفتم: ای امیرالمؤمنین هدیه‌ای است که برای تو آورده‌ام. نپذیرفت و گفت: هنوز چیزی از تعهدت باقی مانده است این‌ها را بفروش و به مصرف پرداخت تعهدت برسان.

### سیرین

برده آزاد کرده انس بن مالک است که با نوشتن پیمان آزاد شده است. او از عمر بن خطاب روایت کرده است.